

<p>و معنی دووم و سوم مجاز آن و نسبت معنی چہارم پنجم و ششم نظر باعتبار سروری کہ محقق اہل زبان است چشم تو ہمہ سالہ پدیدار ہوا (اُروو) ظاہر رہنا۔ اسم جادو انیم (اُروو) (۱) ظہور (۲) موجود (۳) پدیدار شدن استعمال۔ صاحب آصفتی</p>	<p>باقی (۴) برابری کرنے والا (۵) تند۔ تیز۔ جلد۔ از معنی ساکت مولف عرض کند کہ معنی (۶) ماہ ہائے ملکی یعنی شمسی سے بیسویں دن کا نام ہے۔ ظاہر شدن است (محمود شوشتری سے)</p>
<p>پدیدار آمدن استعمال۔ صاحب آصفتی از معنی ہا مولف گوید کہ معنی ظاہر شدن (نظامی سے) را چون شمروی گشت بسیار ہوا (اُروو) قیاس عقل مازنیجاست پر کار ہوا کہ صانع را دلیل ظاہر ہونا۔</p>	<p>پدیدار آمدن استعمال۔ صاحب آصفتی از معنی ہا مولف گوید کہ معنی ظاہر شدن (نظامی سے) را چون شمروی گشت بسیار ہوا (اُروو) قیاس عقل مازنیجاست پر کار ہوا کہ صانع را دلیل ظاہر ہونا۔</p>
<p>پدیدار کردن استعمال۔ صاحب معنی ساکت مولف عرض کند کہ مراد پدید آوری کہ گذشت (کمال اصفہانی سے) عکسی از رنگ آرزو بر کار کرد ہوا کہ یک جم و دیکر پدیدار کرد ہوا نوشش بر رخ خورشید افتاد ہوا اثرش در دل کان (اُروو) ظاہر کرنا۔</p>	<p>پدیدار کردن استعمال۔ صاحب آصفتی از معنی ساکت مولف گوید کہ معنی معنی ساکت مولف عرض کند کہ مراد پدید آوری کہ گذشت (کمال اصفہانی سے) عکسی از رنگ آرزو بر کار کرد ہوا کہ یک جم و دیکر پدیدار کرد ہوا نوشش بر رخ خورشید افتاد ہوا اثرش در دل کان (اُروو) ظاہر کرنا۔</p>
<p>پدیدار بودن استعمال۔ صاحب آصفتی از معنی ساکت مولف عرض کند کہ معنی ظاہر و آشکارا بودن (رودکی سمرقندی سے) ہوا کہ پیشگاہ حقیقت شود پدید ہوا شرمندہ</p>	<p>پدیدار بودن استعمال۔ صاحب آصفتی از معنی ساکت مولف عرض کند کہ معنی از معنی ساکت مولف عرض کند کہ معنی ظاہر و آشکارا بودن (رودکی سمرقندی سے) ہوا کہ پیشگاہ حقیقت شود پدید ہوا شرمندہ</p>

<p>ر به روی که نظر بر مجاز کرد؛ (اَرُو) ظاهره یونا پدید گشتن استعمال - صاحب اصفی بزرگ</p>	<p>پدید کردن استعمال - صاحب اصفی بزرگ این از معنی ساکت مولف عرض کند که از معنی ساکت مولف گوید که متعدی مصدر گشت مراد و پدید شدن آن است (خسروسه) یعنی ظاهر کردن (فقیره) در تو پدید آمد است رفت زمین را چون حجاب از میان بگشت هر که ترا پدید کرد؛ تا بخو و آشتان بی نبری خدای را؛ (اَرُو) ظاهر کرنا -</p>
---	---

پدیسار | بقول برهان و ناصری و اشند و (بهمانگیری در لطقات) با سین بی نقطه بر وزن پدیدار بر سر کاری رفتن باشد که پیش ازین شروع در آن کرده باشد مولف عرض کند که معنی حقیقی این آمادگی بر کاری که آغازش شده و ما این را اسم جامد فارسی زبان دانیم (اَرُو) کسی ایسے کام پر آمادگی جس کا آغاز ہو چکا ہو - موش

بای فارسی با ذال مجمر

<p>پدر بقول مؤید و اشند بحواله فرنگ فرنگ حرم و آراسته و فرماید که در صفات عارض و پیش بکسر اول و فتح ذال مجمر همان پدر که گذشت مولف استعمال (میر مغزی سے) فرخنده با و بزم تو بالیقین عرض کند که مبدل پدر است همچون آرد و آذر و اشناؤ پذیرام با و عیش تو باللیل و النهار؛ (بدر چاچی سے) تا بزین زرخور شید مرتین باشد؛ صوة جرمه پذیرام زرا ندوده عمان؛ (مخرالینا</p>	<p>کرده اند (اَرُو) دیکو پدر -</p>
<p>پذیرام بقول بهار و سروری با کسر معنی اگر گانی سے) اگر چه راه ناپذیرام باشد؛ (بپذیرام</p>	<p></p>

خوش بفرجام باشد بجز صاحب سروری فرماید که وقتح میم یعنی خوش و خورم و آراسته شود و سندیش
 و شیخ دیگر به بای تازی هم مولف عرض کند از گرگانی بهمان که بر پدر ام گذشت مولف
 که با حقیقت ماخذ این را بر پدر ام عرض کرده ایم عرض کند که سبیل بهمان (پدر ام) که بدال مهله بجایش
 که بدال مهله گذشت و در اینجا همین قدر کافی است گذشت و با حقیقت این را بر پدر ام بجای بیان کرده ایم
 که این سبیل آنست چنانکه آورده آذر (اگر دو) و در اینجا همین قدر کافی است که این سبیل
 و یکپو پدر ام اور پدر ام -
 آنست چنانکه آورده آذر (اگر دو) خوش بود
 پذیر آمد بقول سروری بکسر و سکون ذال مجله آراسته هوا - خوشی - آراستگی - مونت -

پذیرفت اصطلاح - بقول بهمان و ناصر می بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه و هموزن
 بغا و فوقانی زود ماضی پذیرفتن یعنی قبول کرد و معترف شد مولف عرض کند که اصل این
 پذیرفت است بمعنی قبولیت و این اسم جامد فارسی زبان و اسم مصدر (پذیرفتن) تحتانی
 حذف شده پذیرفت باقی ماند و همین است معنی حقیقی و آنچه ماضی مطلق است مشتق مصدر
 باشد و ضرورت بیان مشتقات نباشد حیف است از محققین که معنی حقیقی را گذاشتند و ذکر
 مشتق کردند (اگر دو) قبولیت - مونت -

پذیرفتار اصطلاح - صاحب سروری فارسی حذف شد و حقیقت (پذیرفت گار) همانجا
 گوید که مراد از پذیرفتار است با کسر معنی عرض کنیم (اگر دو) و یکپو پذیرفتار -
 قبول کننده مولف عرض کند که این مختلف پذیرفتار استعمال - بقول بهمان باکات
 (پذیرفت گار) است که بجایش می آید باکات با لغ کشیده و رای قرشت زود معنی قبول کردن

و اعتراف نمودن - صاحب سروری فرماید که بجایش مذکور شود (اَرُو) قبولیت بر موش -
 که یعنی قبول کننده (شیخ نظامی) چو روشن پذیرفتن استعمال - بقول بر بان و جهانگیری
 گشت بر شا پور کارش بصد سو گذشت یعنی قبول کردن و اعتراف نمودن و بقول بحر
 پذیرفتگارش ب صاحب موید هم زبان سروری مختلف پذیرفتن که می آید و فرماید که سالم التصریف
 مولف عرض کند که مختلف پذیرفتگارش است مولف عرض کند که پذیرفتن که می آید
 و آخرین از قبیل گناه کار و امثال آن که اصل است و این مختلف آن بحذف تحتانی و نیز باین
 افاده معنی فاعلی کند - صاحب بر بان در معنی قدر کافی است و صراحت ماخذ همدا انجامی آید
 این از نزاکت کار نگرفت (اَرُو) قبول بعضی معاصرین بجم پذیرفتن را مضارع گویند و
 کرنے والا - و بر زبان دارند و خیال ما هم همین است اندرین
 پذیرفتگاری استعمال - بقول بهار لکسر صورت باید که این را کامل التصریف دانیم
 یعنی قبول کردن مولف عرض کند یعنی (اَرُو) قبول کرنا - و بگو پذیرفتن -
 حاصل بالمصدر است و یای مصدری بپذیرفتن بپذیرفته بقول - بر بان بر وزن دل برده
 زیاده کرده اند و بگریج (اَرُو) قبولیت بر موش یعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده مولف
 پذیرفتگی استعمال - بقول رشیدی یعنی عرض کند که بر ماضی مطلق مصدر پذیرفتن های بپذیرفت
 قبول حاصل بالمصدر است مولف عرض زیاده کرده که افاده معنی مفعولی کند و معنی این
 کند که معنی این قبولیت است و حاصل بالمصدر قبول کرده شده (اَرُو) قبول کیا بود - اعتراف
 پذیرفتن باشد که می آید و این مختلف پذیرفتگی است کیا هوا -

<p>و بتحقیق ما (۳) اسم مصدرش که مصدری بود و</p>	<p>چو رو بقول انند و کواله فرہنگ فرنگ بالفتح</p>
<p>حالا متروک التصریف و پذیرانیدن که می آید</p>	<p>و ضم ذال مجرب به و او نعمت معنی پودند را گویند</p>
<p>متدی همان پذیریدن و پذیر معنی اولش امر حاضر</p>	<p>مولف عرض کند که صاحب محیط ذکر مستقل</p>
<p>همان پذیریدن و مضارع آن پذیرد پس معنی</p>	<p>این نکر و حقیقت معنی بر بود آنه گذشت و دیگر</p>
<p>سوم این قبول است و پس (اُر و و) (۱)</p>	<p>محققین فارسی زبان این را ترک کرده اند اگر</p>
<p>قبول کرد (۲) قبول کرد (۳) قبول کرد</p>	<p>استعمال این بدست آید تو انیم عرض کرد که اسم</p>
<p>پذیرا بقول برهان بروزن لفظی (۱) معنی</p>	<p>است مجرب و قول انند و فرہنگ</p>
<p>روان شونده و پیش رونده مولف عرض</p>	<p>فرنگ کافی نیست از نیکه معاصرین محکم هم ازین بخیراند</p>
<p>کند که مجاز معنی دوم است که می آید و حقیقت</p>	<p>(اُر و و) و کپو بود آنه -</p>
<p>لفظی ہما نجا بیان کنیم کہ ہما ن معنی اصل است</p>	<p>پذیرا بقول برهان و سروری بروزن وزیر</p>
<p>(اُر و و) چلنے والا - پیشرو -</p>	<p>(۱) قبول کنندہ را گویند و (۲) امر باین معنی ہم</p>
<p>بقول کن (سعدی ۷) خداوند بخشندہ و دستگیر (۳) پذیرا - بقول برهان معنی سخن شغونہ</p>	<p>کریم خطا بخش و پوزش پذیر پز (عطار ۷)</p>
<p>فرمان بردار و قبول کنندہ چه پذیرائی معنی</p>	<p>یا حسان خود پوزش من پذیر پز کہ جز تو ندارم</p>
<p>فرمان برداری باشد - صاحب رشیدی گوید</p>	<p>کسی دستگیر پز مولف عرض کند کہ معنی اول</p>
<p>معنی پذیرندہ - بہا و میرا یکہ معنی قبول کنندہ</p>	<p>بدون ترکیب حاصل نمیشود پس این را معنی</p>
<p>صاحب سروری بر پذیرائی کہ مزید علیہ بین است</p>	<p>اول گفتن خطاست و معنی دوم امر حاضر پذیریدن</p>
<p>شدہ نامور تمام او</p>	<p>کرده (تکلمی ۷) شدہ نامور تمام او</p>

فیلقوس کا پذیرای فرمان اور دم و روس کا برابر صورت است مولف عرض کند کہ
 مولف عرض کند کہ محققین بالا این را اسم مجاز معنی دوم است (ارو) ہیولا۔ بقول
 جابد دانستہ اند و غور بر حقیقت قواعد زبان نکند آصفیہ۔ ہر چیز کا مادہ۔ حکما کے نزدیک وہ جو
 لغت زیادہ شد بر امر حاضر (پذیریدن) کہ ذکر جو صورت جسمی کا محل ہو وہ مادہ عالم جو صورت
 بر (پذیر) گذشت و این لغت زائدہ افادہ معنی اشکال کی قابلیت رکھتا ہے سندر
 قاعلی کند چنانکہ وانا و مینا و گویا و شنوا و امثال (۵) پذیرا۔ بقول برہان معنی پیشو مولف
 آن معنی لغت این قبول کنندہ و کنایہ از فرمان عرض کند کہ مجاز معنی اول گیریم (ارو) پیشو
 و سخن شنو (ارو) قبول کرنے والا سخن شنو و یکپو برابر کے دوسرے معنی جس پر پیشوا کا
 فرمان بردار۔ بیان ہے۔

لف

(۳) پذیرا۔ بقول برہان تفسیر مقبول کہ قبول (۶) پذیرا۔ بقول برہان معنی استقبال ہو
 کردہ باشد ہمار گوید کہ معنی قبول کردہ شدہ عرض کند کہ مجاز معنی پنجم باشد و مجاز مجاز معنی
 ہم مولف عرض کند کہ حاصل برہان معنی دوم کہ پیشوارا معنی پیشوائی استعمال کردند
 قاعلی است کہ بحالت ترکیب ظاہر شود چنانکہ (ارو) دیکھو استقبال۔
 پذیرای دل کہ حاصل این مقبول دل است پذیرا آمدن استعمال۔ معنی مقبول شد

(۳۷۱)

صاحب سرور می نوکر ہمین معنی بر (پذیرای) (ظہوری ۵) چنان نگرفتہ رنگ تیرگی آئینہ
 کردہ کہ مزید علیہ این است (ارو) مقبول۔ مسمیٰ کہ از خورشید صیقل پذیرای جلا آید
 (۴) پذیرا۔ بقول برہان معنی ہیولی کہ در (دولہ ۵) تا ظہوری خجل از چارہ گر پھانشو

<p>در رو من گاه پذیرای فسون می آید پو مولف و دیگر نیز (اُر و و) مقبول بات معقول بات تیش عرض کند که موافق قیاس است عیبی نیست که در پذیرا شدن استعمال - بقول بحر (۱)</p>	<p>در رو من گاه پذیرای فسون می آید پو مولف و دیگر نیز (اُر و و) مقبول بات معقول بات تیش عرض کند که موافق قیاس است عیبی نیست که در پذیرا شدن استعمال - بقول بحر (۱)</p>
<p>سند پذیرای مستعمل که مزید علیه همان پذیرا است پیش رفتن و استقبال کردن و (۲) مقبول شدن - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی</p>	<p>سند پذیرای مستعمل که مزید علیه همان پذیرا است پیش رفتن و استقبال کردن و (۲) مقبول شدن - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی</p>
<p>پذیرا افتادون استعمال - صاحب آصفی ساکت مولف عرض کند که موافق قیاس ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض</p>	<p>پذیرا افتادون استعمال - صاحب آصفی ساکت مولف عرض کند که موافق قیاس ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض</p>
<p>کنند که از معاصرین مجم تصدیق این می شود که پذیرا که گذشت معنی مباد که پذیرای بزیادت مرادف مصدر گذشته است (اُر و و) و یکو یا مزید علیه همین پذیرا است (نظامی ۵) گزوی بیپاکی و دین پروری پو پذیرا شدندش به پیچ</p>	<p>کنند که از معاصرین مجم تصدیق این می شود که پذیرا که گذشت معنی مباد که پذیرای بزیادت مرادف مصدر گذشته است (اُر و و) و یکو یا مزید علیه همین پذیرا است (نظامی ۵) گزوی بیپاکی و دین پروری پو پذیرا شدندش به پیچ</p>
<p>پذیرا بودن استعمال - صاحب آصفی (جمهوری ۵) تیرش بقصد صید پذیرای زره ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض</p>	<p>پذیرا بودن استعمال - صاحب آصفی (جمهوری ۵) تیرش بقصد صید پذیرای زره ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض</p>
<p>کنند که معنی مقبول بودن است و بس (نظامی (۱) استقبال کرنا (۲) مقبول هونا (۵) پذیرا سخن بود شد جای گیر پو سخن کردن و یکو پذیرا که کل معنی جس پر به شامل است -</p>	<p>کنند که معنی مقبول بودن است و بس (نظامی (۱) استقبال کرنا (۲) مقبول هونا (۵) پذیرا سخن بود شد جای گیر پو سخن کردن و یکو پذیرا که کل معنی جس پر به شامل است -</p>
<p>آید بود و پذیرا پو (اُر و و) مقبول هونا - پذیران اصطلاح - بقول انند و موید پذیرا سخن اصطلاح - بقول موید معنی</p>	<p>آید بود و پذیرا پو (اُر و و) مقبول هونا - پذیران اصطلاح - بقول انند و موید پذیرا سخن اصطلاح - بقول موید معنی</p>
<p>سخن مقبول و خوب مولف عرض کند که معاصرین مجم و دیگر محققین ازین ساکت اگر سب قلب اصناف سخن پذیرا است معنی سخن مقبول استعمال پیش شود تو انیم قیاس کرد که مختلف</p>	<p>سخن مقبول و خوب مولف عرض کند که معاصرین مجم و دیگر محققین ازین ساکت اگر سب قلب اصناف سخن پذیرا است معنی سخن مقبول استعمال پیش شود تو انیم قیاس کرد که مختلف</p>

<p>در فرمان پذیران) باشد اگر پذیرا را که بمعنی (۱) قبول و فرمان برداری و پذیرش فرمان بردار و محکوم بر معنی دوشمن گذشت جمع صاحب رشیدی این را امر اوت پذیرفتگی و پذیرگی گردانیم بقاعده فارسی (پذیرایان) باشد و داند بمعنی قبول و فرماید که حاصل بالمصدر است جا و اردو که این را محقق آن هم قیاس کنیم و این صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه بیتراژان است و لیکن بنظر سکوت محققین و معانی چار گوید که (۲) ملاقات است و صاحب بول عجم مجر و قول اند و سویدر که هر دو به بندند و اندر این چال بحواله معاصرین عجم می فرماید که (۳) بمعنی این کافی ندانیم (اگر و) فرمان بردار لوگ - استقبال و پیشوائی است مولف عرض کند پذیرانیدن بقول بکر کسرتین بمعنی قبول که این حاصل بالمصدر پذیرانیدن است گناییدن و معترف گردانیدن و فرماید که کامل چنانکه پذیری و پذیرش حاصل بالمصدر پذیریدن التصریف است و مضارع این پذیرانند و (پذیرفتگی و مخففتش پذیرفتگی) هر دو حاصل بالمصدر صاحبان اند و موید هم ذکر این کرده اند و (پذیرفتن و پذیرفتن) و معنی اول این قبولیت و معنی کند که متعدی مصدر (پذیریدن) است و معنی دوم و سوم مجاز آن (اگر و) (۱) قبولیت که حالامترک است و مضارعش پذیر و امر موتث (۲) ملاقات - موتث (۳) پیشوائی - موتث حاضرش پذیر یا دگار دوست و اسم مصدرش پذیرانی شدن مصدر اصطلاحی - همان (پذیر) که معنی سومش گذشت (اگر و) صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قبول کرانا - اعتراف کرانا - معترف کرنا قبولوانا چار ذکر ماضی مطلق این کرده گوید که بمعنی خاطر پذیرانی استعمال بقول انند بحواله فریبگ ننگ و تواضع شد پس معنی این مصدر خاطر و تواضع</p>	<p>در فرمان پذیران) باشد اگر پذیرا را که بمعنی (۱) قبول و فرمان برداری و پذیرش فرمان بردار و محکوم بر معنی دوشمن گذشت جمع صاحب رشیدی این را امر اوت پذیرفتگی و پذیرگی گردانیم بقاعده فارسی (پذیرایان) باشد و داند بمعنی قبول و فرماید که حاصل بالمصدر است جا و اردو که این را محقق آن هم قیاس کنیم و این صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه بیتراژان است و لیکن بنظر سکوت محققین و معانی چار گوید که (۲) ملاقات است و صاحب بول عجم مجر و قول اند و سویدر که هر دو به بندند و اندر این چال بحواله معاصرین عجم می فرماید که (۳) بمعنی این کافی ندانیم (اگر و) فرمان بردار لوگ - استقبال و پیشوائی است مولف عرض کند پذیرانیدن بقول بکر کسرتین بمعنی قبول که این حاصل بالمصدر پذیرانیدن است گناییدن و معترف گردانیدن و فرماید که کامل چنانکه پذیری و پذیرش حاصل بالمصدر پذیریدن التصریف است و مضارع این پذیرانند و (پذیرفتگی و مخففتش پذیرفتگی) هر دو حاصل بالمصدر صاحبان اند و موید هم ذکر این کرده اند و (پذیرفتن و پذیرفتن) و معنی اول این قبولیت و معنی کند که متعدی مصدر (پذیریدن) است و معنی دوم و سوم مجاز آن (اگر و) (۱) قبولیت که حالامترک است و مضارعش پذیر و امر موتث (۲) ملاقات - موتث (۳) پیشوائی - موتث حاضرش پذیر یا دگار دوست و اسم مصدرش پذیرانی شدن مصدر اصطلاحی - همان (پذیر) که معنی سومش گذشت (اگر و) صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قبول کرانا - اعتراف کرانا - معترف کرنا قبولوانا چار ذکر ماضی مطلق این کرده گوید که بمعنی خاطر پذیرانی استعمال بقول انند بحواله فریبگ ننگ و تواضع شد پس معنی این مصدر خاطر و تواضع</p>
---	---

<p>کسی شدن است مولف عرض کند که این مرگه این است مولف عرض کند که موافق قیاس است از زبان پذیرائی که بجایش گذشت بر سبیل و مصدر این می آید و این اسم مصدر آن هم که مجاز موافق قیاس (اُرو) خاطر تواضع برنا - صراحت کامل بر مصدر کنیم (اُرو) و یکپو پذیرفت پذیرش بقول برهان بیعت اول و کسر رابع پذیرفتار استعمال - بقول سروری مراد و سکون شین نقطه وار یعنی قبول و فرمان برداری پذیرفتار که گذشت مولف عرض کند که این باشد - صاحب انند ذکر این بحواله فرهنگ فرنگ اصل است و آن مخفف این صراحت ماخذ کرده گوید که مثل پذیران - صاحب سروری گوید که بعد از آنجا کرده ایم (اُرو) و یکپو پذیرفتار - یعنی قبول باشد (نظامی ۵) خردمند و از پذیرفتار استعمال - بقول برهان باکان پذیرش تفاوت پو بتوای در بدر یا شناخت پو بالف کشیده و بر رای قرشت یعنی (۱) لربان بردار مولف عرض کند که این حاصل بالمصدر و قبول کننده و مقرو و معترف و (۲) سردار و همان مصدر (پذیریدن) است که اشاره آن ریش سفید قوم را نیز گویند - صاحب سروری بر پذیرانیدن گذشت یعنی قبولیت صاحب هند بر معنی اول قانع (سراج الدین راجی ۷) و رفظ افتاد (اُرو) قبولیت - مرتش - پذیرفتار سخن های مغز پو بود آنکه اور از شپوست پذیرفت استعمال - بقول برهان و سرور پذیرفتار که گذشت مخفف این و هر دو بکاف ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد و استاد قتی پذیرفتار که گذشت مخفف این و هر دو بکاف (۵) پذیرفت از و شهر بار آنچه گفت پو گل ریش فارسی است و معنی دوم مجاز معنی اول که سردار از تازگی بر شکست پو و فرماید که پذیرفت مخفف قوم هم ناز بردار قوم است - حقیقت ماخذ هند</p>	<p>کسی شدن است مولف عرض کند که این مرگه این است مولف عرض کند که موافق قیاس است از زبان پذیرائی که بجایش گذشت بر سبیل و مصدر این می آید و این اسم مصدر آن هم که مجاز موافق قیاس (اُرو) خاطر تواضع برنا - صراحت کامل بر مصدر کنیم (اُرو) و یکپو پذیرفت پذیرش بقول برهان بیعت اول و کسر رابع پذیرفتار استعمال - بقول سروری مراد و سکون شین نقطه وار یعنی قبول و فرمان برداری پذیرفتار که گذشت مولف عرض کند که این باشد - صاحب انند ذکر این بحواله فرهنگ فرنگ اصل است و آن مخفف این صراحت ماخذ کرده گوید که مثل پذیران - صاحب سروری گوید که بعد از آنجا کرده ایم (اُرو) و یکپو پذیرفتار - یعنی قبول باشد (نظامی ۵) خردمند و از پذیرفتار استعمال - بقول برهان باکان پذیرش تفاوت پو بتوای در بدر یا شناخت پو بالف کشیده و بر رای قرشت یعنی (۱) لربان بردار مولف عرض کند که این حاصل بالمصدر و قبول کننده و مقرو و معترف و (۲) سردار و همان مصدر (پذیریدن) است که اشاره آن ریش سفید قوم را نیز گویند - صاحب سروری بر پذیرانیدن گذشت یعنی قبولیت صاحب هند بر معنی اول قانع (سراج الدین راجی ۷) و رفظ افتاد (اُرو) قبولیت - مرتش - پذیرفتار سخن های مغز پو بود آنکه اور از شپوست پذیرفت استعمال - بقول برهان و سرور پذیرفتار که گذشت مخفف این و هر دو بکاف ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد و استاد قتی پذیرفتار که گذشت مخفف این و هر دو بکاف (۵) پذیرفت از و شهر بار آنچه گفت پو گل ریش فارسی است و معنی دوم مجاز معنی اول که سردار از تازگی بر شکست پو و فرماید که پذیرفت مخفف قوم هم ناز بردار قوم است - حقیقت ماخذ هند</p>
--	--

مذکور (اُرود) (۱) قبول کرنے والا۔ فرمانبردار
 مضارع این پذیرد۔ صاحب ہوار وہم بذکر این

(۲) سردار قوم۔ مذکر۔

و مختلف این (پذیرفتن) ذکر معنی اول و دوم کردہ

پذیرفتگی

استعمال۔ بقول اشعری (مولوی معنوی ۱۷) این دل چون سنگ را تا چند

بجو الہ فرہنگ فرنگ بمعنی فرمان برداری و چند پو پذیرفتیم و نمی پذیرفت پند پو و فرماید کہ

اقرار و اعتراف مولف عرض کند بزیادت (۳) یعنی گرفتن ہم (سعدی ۷) تا خرقہ می پذیرد

بای مصدری در آخر پذیرفتگی موافق قیاس در رہن پاوہ ساتی پو امی محاسب صلواتے پیران

است (اُرود) فرمان برداری۔ موثقت۔ اعتراف۔ پارسا را پو نیز فرماید کہ (۴) یعنی اقرار و وعده

پذیرفتگی

استعمال۔ بقول رشیدی بمعنی کردن و (۵) یافتن (نظامی ۱۷) ہمان بخش گنجی

قبول مولف عرض کند کہ اصل ہمان پذیرفتگی کہ پذیرفتہ پو و خاکن بچیزی کہ خود گفتہ پو (صائب

کہ مذکور شد و صراحت معنی و ماخذ بہرہ را بجا گذشت (۶) آشفنگی ز عقد پذیرد و ماغ ما پو فانوس

(اُرود) دیکھو پذیرفتگی۔

گرد باد شود بر چراغ ما پو (حافظ ۱۷) نام حافظ

پذیرفتن

استعمال (الف) بقول رقم نیک پذیرفت ولی پو پیش زندان رقم سودو

پذیرفتہ

برہان و جہانگیری تصدیق برہان این ہمہ نیست پو مولف عرض کند کہ

(۱) بمعنی فرمان برداری کردن و (۲) قبول معنی دوم اصل است و دیگر ہمہ معانی برسبیل

نمودن و (ب) بمعنی قبول نمودہ۔ صاحب بحر مجاز و (ب) ماضی مطلق (الف) است کہ بای

گوید کہ بکسر اول و بای معروف و ضم رای ترشت ہوز در آخرش آمدہ اقاوہ معنی مفعولی کند و معنا

کامل التصریف و فرماید کہ بفتح اول نیز آمدہ و این (پذیرفتہ) کہ بر زبان نیست و معنی این

مصارع پذیریدن مستعمل است یعنی پذیرد و ستم و مریانی و (۳۳) فرمان پرواری و (۳۴) رگنذر	مصدر این بہان پذیرفت کہ بجایش گذشت کہ صاحبان ناصری و جہانگیری بر معنی دوم قانع
مرکب شد با علامت مصدر (تن) و یک فوقاتی	خان آرزو در سراج گوید کہ (۵) بمعنی استقبال
حذف شد (ارو) (الف) (۱) فرمان پرواری	کنندہ و فرماید کہ اینکہ توسی بمعنی استقبال نوشتہ
کرنا (۳) قبول کرنا (۳) لینا (۳) اقرار اور وعدہ	سہو کردہ و بند کر معنی سوم گوید کہ معنی قبول کرنا
کرنا (۵) پانا (ب) الف کا مقول۔	قول کسی ہم خطا است چہ پذیرفتن در اصل بمعنی
پذیرندہ استعمال۔ بقول ایند بجاوالہ	قبول کردن چیزی است مطلق خواہ قول خواہ
فرہنگ فرنگ بمعنی قبول کنندہ مولف عرض	فعل چنانکہ نقش پذیرد و از بہین مانوڈ است
کنند کہ اسم فاعل بہان پذیریدن است کہ ذکرش	(پذیرا) بمعنی بیولی و فرماید کہ انچہ بہان بافتح
بر پذیرفتن و پذیرانیدن گذشت و این را ^{تعلق} تعلق	نوشت ہم خطا است (حکیم سنائی ۳) منزل
با پذیرفتن نیست و جو و این ہم تصدیق و جو	معنوا و بدست گناہ بچہ لشکر لطفت او پذیرہ راہ
مصدر پذیریدن می کند کہ متروک است (ارو)	(استاد عنصری ۳) سوال رفتی پیش عطا پذیر
قبول کرنے والا۔ اسم فاعل مصدر پذیریدن	کنون بچہ ہمہ عطای تو آمد پذیرہ پیش سوال بچہ
یشامل ہے اس کے تمام معنوں پرچین کی صراحت	صاحب سروری بند کر معنی دوم معنی سوم را
پذیرفتن پر ہوئی۔	ہم آوردہ۔ صاحب جامع پذیرا و پذیرہ بہر دو
پذیرہ استعمال۔ بقول بہان بروزن کبیرہ	مرادون یکدیگر داند مولف عرض کند کہ ما
معنی (۱) پیشوا و (۲) استقبال کسی یا چیزی	اتفاق داریم با صاحب جامع و این را سبیل

<p>(پذیرا) می دانیم کہ بالغ آخر گذشت الف بدل شد بہ بای ہوز چنانکہ یاسا و یاسہ یعنی سوم حقیقی است و دیگر معانی مجاز آن و این شامل باشد</p>	<p>بر جہد معانی پذیرا و معنی چہارم ہر کہ بر پذیرا مذکور نشد بہ بای ہوز چنانکہ یاسا و یاسہ یعنی سوم حقیقی پذیرا۔ (۴) رگنذر۔ ویکو بر پدہ۔</p>
---	---

بای فارسی پارامی جملہ

پہرہ بقول بر بان و جہانگیری و سروری و ناصری و جامع بفتح اول و سکون ثانی (۱) معروف است کہ بال و پر باشد و عربان ریش خوانند۔ صاحب رشیدی صراحت مزید کند کہ آنچه از بال مرغان کہ جناح گویند بر دید بہار گوید کہ ترجمہ ریش است اعم ازینکہ از جناح باشد یا از جای دیگر و فرماید کہ بتجفیف و تشدید ہر دو آمدہ (خواجہ جمال الدین سلمان ۵) جبریل را تجلی شمع جلال او پدیدانند و از سوختہ بی پرو بال یافت ، خان آرزو در سراج گوید کہ آنچه رشیدی گفتہ کہ از بال مرغان روئید کہ جناح گویند۔ غلط و عام است ازینکہ از جناح روید یا از جای دیگر مثل گرو و سینہ۔ صاحب محیط بر ریش گوید کہ بفارسی پر و بہندی پنک نامند و آن عبارت از پر طیور است و بقول شریفین چون پر طاووس سوختہ خاکستر آن بر جراحت باشد تجفیف و العاق آہنانا و چون انبوہ پر طیور جدا کردہ بسوزانند و شستہ خشک نمایند و در مینی و مند و رحب رعان کہ بیخ چیز بند نہ شود مجرب است (الخ) مولف عرض کند کہ اسم جامع فارسی زبان است (آرو) پر۔ ویکو بال کے دوسرے معنی۔

(۲) پر۔ بقول بر بان و جہانگیری و رشیدی و ناصری و جامع بفتح از سر کتف تا سر انگشتان صاحب جہانگیری صراحت مزید کند کہ این را بال ہم گویند (ناصر خسرو ۵) بد فلک بی پا و پر

دانی که نتوانی شدن پو پس چرا بر تادری از دین و دانش پا و پر پو (فردوسی ع) نه مروی نه دانی
 نه پای و نه پر پو خان آرزو بزرگ معنی بالا گوید که تحقیق آنست که پای و پر یعنی زور و قوت و مجموع
 تاب و طاقت است بجز آن به حقیقت مولف عرض کند ما اتفاق داریم با خان آرزو که اتفاقاً
 پر برای انسان بجز است (آرزو) کاندھے سے انگلیوں تک۔ سالم ہاتھ۔ مذکر۔

(۳۲) پر۔ بقول برهان و جهانگیری و رشیدی و ناصری و جامع بالفتح روشنی و شمع و پر نور مولوی
 معنوی (چشم را صد پر ز نور عکس رخسار شما پو ایکہ ہر دو چشم را یک پر مہا و ابی شمار پو خان
 آرزو و سراج گوید کہ مختلف پر تو خواهد بود مولف عرض کند کہ با خان آرزو اتفاق داریم۔
 (آرزو) پر تو۔ بقول آصفیہ۔ اسم مذکر۔ فارسی۔ فروغ۔ روشنی۔ شمع۔

(۳۳) پر۔ بقول برهان و سروری و رشیدی و ناصری و جامع و سراج بالفتح دامن و کنارہ
 ہر چیز همچون پر کلاه یعنی دامن کلاه و کنارہ کلاه و پر بیابان و پر مینی ہم بنظر آمدہ کہ معنی دامن
 بیابان و کنارہ مینی باشد۔ صاحب جهانگیری صراحت مزید کند کہ با معنی پرہ ہم آمدہ (حکیم
 انوری ع) ہر چو پامی کشا و بند قبا پو او فرومی کشید پو کلاه پو خان آرزو و سراج گوید کہ انچہ ہمینی
 ہر وقتہ گذشت اغلب کہ آن نصیحت باشد مولف عرض کند کہ مختلف پرہ می نماید و دیگر هیچ۔
 (آرزو) ہر چیز یا کنارہ۔ دامن۔ مذکر۔

(۵) پر۔ بقول برهان و جهانگیری و رشیدی و ناصری بالفتح ترک کلاه۔ بہار گوید کہ پر کلاه اکثر
 و کلام متاخرین یعنی بہان پر است کہ در پرواز بکار آید و ترک کلاه بہان طرف کلاه۔ خان
 آرزو و سراج گوید کہ ترک کلاه ہم بہان طرف کلاه است مولف عرض کند کہ ما این را متعلق

دائیم ہمیں چہارم و ضرورت نہ داشت کہ معنی جدید دانتد کہ اشارہ (پرکلاہ) ہم ہمدراہجا گذشت
(ارو) دیکھو پر کے چوتھے معنی۔

(۶) پر۔ بقول برہان و جہانگیری و سروری و ناصر و جامع بالفتح برگ و رخت (سیف اسفرنگی
۷) امان خو بدزیرکاہ باد چون بیند پو نگذد عفو تو و در خرمن عقاب آتش پو صاحب رشیدی گوید کہ برگ کاه
و جزآن۔ بہار گوید کہ اغلب کہ انمعنی مجاز باشد۔ خان آرزو و سراج گوید کہ معنی برگ کاه و برگ و رخت ہم مجاز
باشد مولف عرض کند مجاز معنی اول (ارو) پتی۔ موت۔ پتا۔ بزرگ۔ جیسے کہافس کی پتی یا و رخت کا پتا۔

(۷) پر۔ بقول برہان و جہانگیری و سروری و رشیدی و جامع و سراج بالفتح پڑہ آسیا و چرخ و دولا
و امثال آن مولف عرض کند ما بد معنی اسم جامد فارسی زبان وائیم و مجاز معنی چہارم
و درینجا ہمین قدر کافی است کہ این مختلف پڑہ است (ارو) پڑہ۔ بقول آصفیہ بزرگ
چکی کا پاٹ۔

(۸) پر۔ بقول رشیدی بالفتح معنی بسیار (شاعر) کار نیکو کردن از پر کردن است پو بہار
گوید کہ مقابل خالی است و نسبت آن اکثر نظروں بود چنانکہ گویند شیشہ از شراب پراست
و خانہ از مردم و صحرا از سیر و مجازاً بمعنی بسیار (حکیم شغائی ۷) اگر نام فاعل تو نہائیم پاک
نیست پو مالک سیم فاعلہ و برہان پراست پو و خان آرزو و چراغ ہم زبان بہار و میتوان کہ
بہار نقل نگار دوست و ہم او و سراج بر معنی بسیار قانع مولف عرض کند کہ معنی ملو اسم جامد
فارسی زبان است و معنی بسیار مجاز آن (ارو) بہرا ہوا۔ بہت۔

(۹) پر۔ بقول رہنما بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار معنی گردش مولف عرض کند کہ

اسم جامد فارسی جدید دانیلم عجیب آنست کہ معاصرین محم ازین ساکت اندنیدانیم کہ صاحب زبنا
 چگونه انیمینی نوشتت و صاحب روزنامه کہ ماخذ او ہم ہمان سفرنامہ ناصرالدین شاہ تاجاراست
 از زمین ساکت (آر و و) گردش - موٹت -

پہر آبلہ | اصطلاح - بہار و گرہ این کردہ گوید کہ پار سال کے پہلے کا سال - مذکر -

لفظ پرورش مثل آن معنی بسیار است چون دل پہلہ **پہر آسیا** | اصطلاح - بقول انڈیکوالہ فرہنگ

و پامی پہر آبلہ و کف پہر آبلہ (صائب س) دریامی فرنگ بالفتح و کسر امی جملہ جنی پڑہ آسیا مولف

وجود از تو شدی مخزن گوہر و رزق نو اگر از عرض کند کہ اگر سندا سندا ہاں این پیش شو تو انیم

کف پہر آبلہ بودی پڑ مولف عرض کند کہ ہم عرض کرو کہ مختلف پڑہ آسیا باشد بحدت ہامی ہون

فائل ترکیبی است یعنی بسیار آبلہ و ارندہ (آر و و) مرکب اضافی (آر و و) چکی کا پاٹ - مذکر -

آبلون سے بہر یعنی وہ مقام جہاں آبلے بکثرت ہوں دیکھو پڑ کے ساتوین معنی -

پہر آر | بقول سروری سال پیش از پار (حکیم (الف) **پہر آمد قفسیر** | اصطلاح - بقول بہرمان

فرخی س) بدین شادی درستم شاد و امروز پڑ و پڑا و سروری و بکر و موید بضم اول و فتح تان یعنی

اندیشہ بودم پام و پہر آر پڑ مولف عرض کند پیمانہ پر شد و کتا یہ ازینکہ زندگانی باخر رسید

کہ عجیب است ازین کہ دیگر ہر محققین فارسی زبان صاحب رشیدی

ازین لغت ساکت اند چارہ نیست جزین کہ (ب) **پہر آمدن قفسیر** | را معنی پر شدن ہائے

با اعتبار صاحب سروری کہ محقق اہل زبانست عمر نوشتہ (فردوسی س) کہ برآل سامان پہر آمد

این را اسم جامد فارسی زبان دانیلم (آر و و) قفسیر پڑ و خان آرزو در سربلج گوید کہ از شعر فردوسی

<p>معلوم میشود کہ معنی تمام شدن چیز است یعنی چلنے والا۔</p> <p>تمام شدن سلسلہ آن و فرماید کہ تفرقہ درین دو چیز ا کلمہ ایست در فارسی زبان برای قبل</p> <p>منی باریک است مولف عرض کند کہ تغیر گزشتہ و اماکہ این پرسی است چنانکہ ہر سال</p> <p>بہ قاف و ناونوای ہمز لغت عرب است بہ معنی سال ماقبل ماقبل را گویند و پرسی سال ہم</p> <p>پیمانہ پس (ب) مصدر لیست اصطلاحی بہ معنی استعمال این بدون ترکیب نمی آید و</p> <p>باشد از باختر رسیدن عمر در ای سنی حقیقی کہ پیر و زو پرسی شب ہم از ہمین است (اُر و)</p> <p>لبریز شدن پیالہ است و دالف ہم نامی مطلق آن گزشتہ کا ماقبل۔ مذکر۔</p> <p>نمان آرزو در فلط افتاد کہ فرق نازک پیدا کردہ پراپرا اصطلاح۔ بقول انند بکوالہ فرہنگ فرنگی</p> <p>معاصرین عجم تصدیق معنی بیان کردہ و رشیدی مکتبہ بضم ہر و بای فارسی از عالم لبالب است</p> <p>(اُر و) دالف) عمر آخر ہونی (ب) عمر آخر ہونا۔ مولف عرض کند کہ اگرچہ موافق قیاس است</p> <p>پرا اور اصطلاح۔ بقول سروری و ناصر و لیکن طالب سند استعمال می باشیم کہ دیگر ہم</p> <p>یعنی (۱) پرندہ تیز پرو (۲) تیز رو باشد ہا محققین اہل زبان و زباندان ازین بساکت اند</p> <p>لے) بھی باجو اگر چہ اگر شدی پڑگی باپ اور پراؤ (اُر و) ہر اہوا۔ لبالب۔ لبریز۔</p> <p>شدی مولف عرض کند کہ اسم حال تیزی پرا اور ان اصطلاح۔ بقول بر بان</p> <p>است یعنی برارندہ پد پر وار۔ معنی اول حقیقی ہا گیری و جامع لفتح اول و ذال نقطہ دار پرو</p> <p>است و معنی دوم ہماز آن (اُر و) ا پرندہ بر اور ان پرندہ ایست شکاری از جنس سیاہ</p> <p>تیز پرو۔ تیزی سے اڑنے والا (۲) تیز رو۔ جلد چشم ہانڈ چرخ و بھری لیکن بجایت پاکیزہ منظر</p>	<p>تمام شدن سلسلہ آن و فرماید کہ تفرقہ درین دو چیز ا کلمہ ایست در فارسی زبان برای قبل</p> <p>منی باریک است مولف عرض کند کہ تغیر گزشتہ و اماکہ این پرسی است چنانکہ ہر سال</p> <p>بہ قاف و ناونوای ہمز لغت عرب است بہ معنی سال ماقبل ماقبل را گویند و پرسی سال ہم</p> <p>پیمانہ پس (ب) مصدر لیست اصطلاحی بہ معنی استعمال این بدون ترکیب نمی آید و</p> <p>باشد از باختر رسیدن عمر در ای سنی حقیقی کہ پیر و زو پرسی شب ہم از ہمین است (اُر و)</p> <p>لبریز شدن پیالہ است و دالف ہم نامی مطلق آن گزشتہ کا ماقبل۔ مذکر۔</p> <p>نمان آرزو در فلط افتاد کہ فرق نازک پیدا کردہ پراپرا اصطلاح۔ بقول انند بکوالہ فرہنگ فرنگی</p> <p>معاصرین عجم تصدیق معنی بیان کردہ و رشیدی مکتبہ بضم ہر و بای فارسی از عالم لبالب است</p> <p>(اُر و) دالف) عمر آخر ہونی (ب) عمر آخر ہونا۔ مولف عرض کند کہ اگرچہ موافق قیاس است</p> <p>پرا اور اصطلاح۔ بقول سروری و ناصر و لیکن طالب سند استعمال می باشیم کہ دیگر ہم</p> <p>یعنی (۱) پرندہ تیز پرو (۲) تیز رو باشد ہا محققین اہل زبان و زباندان ازین بساکت اند</p> <p>لے) بھی باجو اگر چہ اگر شدی پڑگی باپ اور پراؤ (اُر و) ہر اہوا۔ لبالب۔ لبریز۔</p> <p>شدی مولف عرض کند کہ اسم حال تیزی پرا اور ان اصطلاح۔ بقول بر بان</p> <p>است یعنی برارندہ پد پر وار۔ معنی اول حقیقی ہا گیری و جامع لفتح اول و ذال نقطہ دار پرو</p> <p>است و معنی دوم ہماز آن (اُر و) ا پرندہ بر اور ان پرندہ ایست شکاری از جنس سیاہ</p> <p>تیز پرو۔ تیزی سے اڑنے والا (۲) تیز رو۔ جلد چشم ہانڈ چرخ و بھری لیکن بجایت پاکیزہ منظر</p>
--	--

و نیک اعضا و آنچه از آن سرخ رنگ باشد بهتر است و چون یکی از آن از شکار عاجز شود اعانت آن
 و آنچه در کوه تو لک کند یعنی پر پریز و بکاری نیاید و در شکار برادر آن نماید. بفارسی چرخ و تیرگی
 و آنچه در خانه تو لک کند بسیار خوب می شود و عبرتی او تلکو نامند گوشت آن شدیداً محراره جهت
 زنج می خوانند. صاحب رشیدی بذکر معنی بالا گوید ضعف دل طبیعی و خفقان عارضی از ضعف
 که صحیح (دو برادران) است که در و ال می آید قلب یا بسبب دیگر نافع. مولف عرض کند
 خان آرزو در سراج نقل قول محققین بالا کرده. که (دو برادران) بجایش می آید و این مخفقت
 صاحب محیط بر زنج گوید که بفتح اول یا بکسر و تشدید و متبدل آنست که لفظ و حذف کردند و موخده را
 میم نام پرند معروف شکاری و از خفاق جوارح به بای فارسی و و ال را به و ال مجرید بدل کردند
 آنرا شمارند و با انسان کم الفت گیر و گویند چنانکه استپ و استپ و آو و آو (آرو و)
 نوعی از عقاب. اهل عجم آنرا دو برادران گویند ایک شکاری پرند جسکو چرخ گفته این. مذکر.

(۱) پرار پر اصطلاح - بقول انند بجواله فرینگ فرنگ بالفتح و کسر را و زای هوز
 (۲) پرار پر بمعنی پر سیال و پرار سال و هم او بر پر سیال گوید که دو سال گذشته را
 گویند مولف عرض کند که (۲) متبدل پر پرور است که روز ما قبل روز گذشته را نام است
 و (۱) متبدل (۲) چنانکه بزغ و برغ - محض میا و که اصل (۲) پرار روز است و ریز و رینچا متبدل
 روز که و او بدیل شد به یا چنانکه انگور و انگیر تسامح صاحب انند است و معنی که روز را سال
 کرد (آرو و) پرسون.

پرارین بقول برهان بکسر اول و در ای قرشت بروزن ریاضین بلخت زند و پازند سنی

خوب و سیکو و فرماید که بفتح اول هم درست است مولف عرض کند که حالا بر زبان فارسیان
 متروک - اسم جامد فارسی قدیم است - از صورت لغت واضح میشود که این مرکب است از
 پر آروین که کلا و نسبت است و لکن متحقق نشد که پر آرو چه چیز است (آر و و) خوب - اچھا -
 پر آرو بقول انند بجواله فرہنگ فرنگ بالضم و سکون مابعد معنی پراگنده و مشترو فرماید که بزبان
 فارسی هم آمده مولف عرض کند که می تواند که اصل این پر آرو باشد معنی لفظی ملو از حرص و کثرت
 از پراگنده که پریشانی و انتشار لازمه کثرت حرص است و اشد اعلم - مشتاق سند احتمال باشیم
 (آر و و) پراگنده - مشترو -

پرازوه | اصطلاح - بقول بر بان و ناصری و رشیدی و جامع بفتح اول و ثانی بالفت کشیده
 و بزای نقطه و ارزوه و وال بی نقطه مفتوح پاره از خمیر که بجهت یک تان گرو و گلو که کرده باشد
 و فرماید که کسر اول هم آمده - صاحب جهانگیری صراحت فرماید که آنرا زوال نیز گویند و بپندی بیرون
 مانند - صاحب سروری گوید که فرزوق معرب این است مولف عرض کند که زوال که
 به همین معنی می آید اسم جامد فارسی زبان است و این مرکب باشد از پیره بپندی و زود و فارسی
 که مفعول زدن است فارسیان (پیره زود) بمعنی (گلوله درست کرده) را بحدف تثنائی و
 تبدیل های هوز بالفت (پرازوه) کرده و پیره هم تبدیل پیرای بپندی است که برای پندی
 باشد (آر و و) پیرا - بقول آصفیه - اسم مذکر گندم است که آسے کی گوی -

پراسال | اصطلاح - بقول انند بجواله کند که این اصل است و تبدیل این پری سال
 فرہنگ فرنگ بمعنی پری سال مولف عرض کند که می آید - الف دوران بدل شد به یا چنانکه حسنا

<p>وحسیب و از ہمین قبیل است پریر و زو پری شبیم کہ روز و شب پیوستہ را گویند و پر سال و پر سال ہم سال پیوستہ را نام است مخفی مہا کہ پار و ز فارسی زبان برای ما قبل مستقل چنانکہ سال گذشتہ را پار سال گویند و پر برای ما قبل ما قبل (اُر و و) پار سال کے ما قبل کا سال - مذکر۔</p>	<p>پر اسنا لیسہ اصطلاح - بقول انند بحوالہ فرہنگ فرنگ مراد پر سال مولف عرض کند کہ بدون سند استعمال این را تسلیم نہ کنیم کہ معنی ترکیبی این اجازت مراد پر اسال نمی وید اگر سند استعمال بہ نسبت آید تو انیم مزید علیہ ان گوئیم (اُر و و) ویکہ پر اسال۔</p>
--	--

پر استن | بقول انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بالفتح بمعنی صاف و پالودہ کردن مولف
 عرض کند کہ محققین مصاور ازین ساکت و معاصرین عجم ہم بزبان ندارند اگر سند استعمال
 این پیش شود تو انیم قیاس کرو کہ محقق پر استن باشد بر سبیل مجازہ پالودن ہم نوعی از پیر استگی
 است کہ کثافت از دوری شور و ماخذ پیر استن ہم در انجا مذکور شود (اُر و و) چہا ننا۔
 صاف و پاک کرنا۔

پر اش | بقول برہان و جہانگیری و نامصری فتح اول بروزن لو اش یعنی پاشیدن و پریشانی
 کردن (نکیر سنائی) سنبلی پر تاب را کرد و سنبلی پر اش یا چشم خرد باز کن قدرت خالق نگرہ
 صاحب سروری گوید کہ پر اش و پر اش سرد یعنی افشانیدن و پیزی را از یکدیگر جدا کردن و مراد
 پریشانی است مولف عرض کند کہ ہیچ یکی ازینا پی بہ حقیقت نبرو۔ پر اش اسم جامد فارسی
 زبان است بمعنی پریشانی و پریش اما لہ آن و پریشانی مزید علیہ ان زیادت الف و نون
 تراشد تا ان و این اسم مصدر پریشیدن است کہ می آید و حقیقت این بر پر اش ہم مذکور کہ ہوا

گذشتت و جا دارو که این را مبدلش گیریم چنانکه تب و تب (ا کرو) پریشان - دیکه و انشول -	
پراشید	بقول برهان الف ماضی بزکر معنی اول لازم و متعدی هر دو گفته صاحب
پراشیدن	ب و ب معنی (ا) بد حال سوار و بزکر معنی اول دووم و سوم اب گوید که
پراشیده	و پریشان شدن و بی خود (م) پریشان کردن مولف عرض کند که اسم
گشتن و (۲) پاشانیدن و (۳) فرو نشاندن و مصدر (ب) همان پراش که بجایش گذشتت	
ج معنی بر باد و او و پریشان شده و بی خود گردید فارسیان بزیاوت تحتانی معروف و علامت مصدر	
صاحب سروری هم الف را معنی پریشان و آن مصدری وضع کرده اند و معنی اول و چهارم	
پراگنده کرده و شده آورده (مسعود سعدی) حقیقی است و معنی دوم مجاز آن و معنی سوم	
در پراگنده بخت نیک چو ابرو ز پراشید نیمه مجاز مجاز است که فرو نشاندن خاک را حاصل	
چو خور و هم او ذکر ب هم کرده گوید که معنی اول پاشیدن آب است و الف ماضی مطلق (ب)	
لازم و متعدی هر دو و بزکر ج گوید که مراد و (ج) اسم مفعولش حق آنست که پراشیدن و اما ل ^ن	
پراشیده (شاکر بخاری ۵) مجلس پراشیده همه پراشیدن لازم است و پراشیدان متعدی آ ^ن	
میوه خراشیده همه بزکر با پاشیده همه نقل گران و استعمال فارسیان برخلاف این تصرف محاوره	
کرده یله بز صاحب بخر نسبت (ب) هم زبان باشد و بس (ا کرو) الف (ب) کا ماضی اورب	
برهان و فرماید که کامل التصریف است و (ا) بد حال اور پریشان برزنا - بخود همونا (۲) پراشیدنا	
مضارع این پراشد - خان آرزو در سراج (۳) پراشانا (م) پریشان کرنا (ج) ب کا اسم مفعول -	
پراشارون	استعمال بقول انند بمواله فرنگ فرنگ معنی (ا) بال زدن مولف

عرض کند کہ افشاروں بمعنی (۲) ریختن پر است و معنی لفظی این ریختن پر باشد وبال زون بمعنی پریدن و سپرواز آمدن پرند و نیز بال افشانیدن پرند سہل و مذبوح گذشت پس معنی (۳) بال افشانیدن پرند مذبوح باشد برای معنی دوم و سوم طالب سند استعمال می باشیم کہ از سبع ما گذشت و دیگر محققین و معاصرین عجم از ان ساکت (اروو) (۱) و یکہو بال زون کے پہلے معنی (۲) پر چھاڑنا (۳) و یکہو بال زون کے دوسرے معنی پھر پھراننا۔

پرافشانی | اصطلاح - بقول بجر و غیاث و سمرغ در کوہ قاف پ صاحب بحر تذکرہ ہر دو معنی انند بمعنی (۱) ترک علائق کردن مولف عرض بالا گوید کہ مرادف پرا تداختن و (۳) نشا کر دان کند کہ (۲) معنی حقیقی این گریز پرند و معنی اول مجازاً مولف عرض کند کہ معنی دوم حقیقی است آن برسیل کنایہ باشد (اروو) (۱) ترک علائق و معنی اول و سوم مجازان۔ برای معنی سوم مشتق کہہ سکتے ہیں۔ مذکر۔ یعنی دنیا داری کو ترک کرنیکا سند می باشیم کہ معاصرین عجم پر زبان ندادند و دیگر حاصل بالمصدر (۲) گریز۔ بقول آصفیہ فارسی۔ محققین اہل زبان ہم از ان ساکت و از نظر ما اسم موثث۔ پرندوں کا پرانے پر وں کو چھاڑ ہم گذشت (اروو) (۱) عاجز آنا (۲) گریز کرنے نکالنا۔ پرانے پر گرانا۔

پرافگدن | اصطلاح - بقول بہار (۱) پرا گوہ | اصطلاح - بقول بہار و سروری کنایہ از عاجز و درماندہ شدن و (۲) پر ریختن و رشیدی و ناصر می بیخ اول و ضم کاف و سکون و تولک نمودن جانوران پرند (خواجہ نظامی و او و بہار (۱) آن روی کوہ و انظر و آنجا تب (۳) ز خاریدن کوس خار اشکاف پرا گند کہہ را گویند و (۲) بعضی طرفی از کوہ را گفته ہا

<p>کہ عمیق باشد و آب از انجا روان شود (نزاری) در کلام معزنی غور نکر و کہ اسم فاعل ترکیبی است</p> <p>(۱) گذر بودمان بر پرکوه تون کا ز شہر آیدیم از (آر و و) (۱) پریشان کر نیوالا (۲) پریشان کر</p> <p>سورگہ بردن کا مولف عرض کند کہ پراورین پراگند بقول برہان و ناصری باکات فارسی</p> <p>اصطلاح مرکب مجاز است و معنی حقیقتیں تباہی پر وزن و ماوند ماضی پراگندن است یعنی متفرقا</p> <p>گذشت و معنی دوم مجاز مجاز (آر و و) (۱) پہاڑ ساخت و پریشان کر و صاحب سروری بزرگ</p> <p>کے پرے (۲) پہاڑ کی وہ سمت جو عمیق ہو جس سے معنی بالاصراحت مزید ہم کند کہ زیادت تحتانی</p> <p>پانی پیتا ہو۔ موتث۔ پیراگند ہم می آید و فرماید کہ پراگند ہم (شاعر) دست و زبان زرد و پراگند اور اچ نام گیتی</p> <p>پراگن بقول سروری بفتح با و کسرات فارسی (۱) پریشان کنندہ (استاد معزنی) بنگریدت نہ از گراف پراگند کا مولف عرض کند کہ مصدر</p> <p>نامہ او گزندیدہ کا بھر گہر پراگن و ابر گہر نشان کا (پراگندن) بجایش می آید این ماضی مطلق است</p> <p>و (۲) یعنی امر نیز (منوچہری) انوشہ خور و بفتح نون مضارعش ہم و پراگند و پیراگند مطلق است</p> <p>طلب کن جاودان ز می کا درم وہ دوست از پراگندن و پیراگندن کہ بجایش می آید (آر و و)</p> <p>خوان و شمن پراگن کا مولف عرض کند کہ ویکہ پراگندن یہ اس کا ماضی ہے اور مضارع۔</p> <p>معنی اول بیچ است کہ بدون ترکیب حاصل پراگندگی بقول صاحب آصفی معنی پریشانی</p> <p>نمی شود و معنی دوم امر حاضر پراگندن است مولف عرض کند کہ حاصل بالمصدر پراگندن</p> <p>محقق الہ زبان این را بہر و معنی اسم جامد است و سند این در لہجات می آید (آر و و) نیست</p> <p>و خیال نکر و کہ مشتق است و بہر (گہر پراگن) پراگندگی۔ ویکہ پریاش۔</p>	<p>کہ عمیق باشد و آب از انجا روان شود (نزاری) در کلام معزنی غور نکر و کہ اسم فاعل ترکیبی است</p> <p>(۱) گذر بودمان بر پرکوه تون کا ز شہر آیدیم از (آر و و) (۱) پریشان کر نیوالا (۲) پریشان کر</p> <p>سورگہ بردن کا مولف عرض کند کہ پراورین پراگند بقول برہان و ناصری باکات فارسی</p> <p>اصطلاح مرکب مجاز است و معنی حقیقتیں تباہی پر وزن و ماوند ماضی پراگندن است یعنی متفرقا</p> <p>گذشت و معنی دوم مجاز مجاز (آر و و) (۱) پہاڑ ساخت و پریشان کر و صاحب سروری بزرگ</p> <p>کے پرے (۲) پہاڑ کی وہ سمت جو عمیق ہو جس سے معنی بالاصراحت مزید ہم کند کہ زیادت تحتانی</p> <p>پانی پیتا ہو۔ موتث۔ پیراگند ہم می آید و فرماید کہ پراگند ہم (شاعر) دست و زبان زرد و پراگند اور اچ نام گیتی</p> <p>پراگن بقول سروری بفتح با و کسرات فارسی (۱) پریشان کنندہ (استاد معزنی) بنگریدت نہ از گراف پراگند کا مولف عرض کند کہ مصدر</p> <p>نامہ او گزندیدہ کا بھر گہر پراگن و ابر گہر نشان کا (پراگندن) بجایش می آید این ماضی مطلق است</p> <p>و (۲) یعنی امر نیز (منوچہری) انوشہ خور و بفتح نون مضارعش ہم و پراگند و پیراگند مطلق است</p> <p>طلب کن جاودان ز می کا درم وہ دوست از پراگندن و پیراگندن کہ بجایش می آید (آر و و)</p> <p>خوان و شمن پراگن کا مولف عرض کند کہ ویکہ پراگندن یہ اس کا ماضی ہے اور مضارع۔</p> <p>معنی اول بیچ است کہ بدون ترکیب حاصل پراگندگی بقول صاحب آصفی معنی پریشانی</p> <p>نمی شود و معنی دوم امر حاضر پراگندن است مولف عرض کند کہ حاصل بالمصدر پراگندن</p> <p>محقق الہ زبان این را بہر و معنی اسم جامد است و سند این در لہجات می آید (آر و و) نیست</p> <p>و خیال نکر و کہ مشتق است و بہر (گہر پراگن) پراگندگی۔ ویکہ پریاش۔</p>
---	---

پراگندگی آوردن

استعمال - صاحب و متفرق گردید و پاشیده اسم مفعول این صاحب
 اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض سروری ہم ذکر این کرده (سعدی ۱۵) خداوند
 کند که یعنی پریشان کردن است (نظامی ۵) و دو لغت بجز مشتغل و پراگنده روزی پراگنده و
 یک شود بشکند که را پراگندگی آورد انبوه را و در صراحت ماخذ این مصدر بر پراگندیدن کنیم
 (آر و و) پراگنده کرنا - پریشان کرنا - که اصل این است (آر و و) الف (۱) پریشان

پراگندگی افتادن

استعمال - صاحب کرنا (۲) متفرق کرنا (۳) چتر کرنا (ب) (۱) پراگنده
 اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض بقول آصفیہ - پریشان - منتشر - تتر - تتر - مولف
 کند که واقع شدن پریشانی است (نظامی ۵) عرض کرتا ہے کہ پراگندن کا مفعول ہے یعنی اول
 پراگندگی در سپاہ اوقتا و پراگندگی در آرمشاه (۲) متفرق (۳) چتر کا ہوا -
 اوقتا و پراگندگی پریشانی لاحق ہونا - اصطلاح - بہار ذکر کرنا

پراگندن

(الف) بقول بجز مختلف کرده این را مراد از پریشان گوید (سلمان ۵) چون

پراگنده

(ب) پراگندیدن کہ می آید زلف شادان تو ہر کس کہ سر تہافت و خود را سیہ

یعنی (۱) پریشان کردن و (۲) متفرق ساختن کلیم و پراگنده حال یافت و (اسیر ۵) گزول
 و (۳) بر پاشیدن و فرماید کہ سالم التصریف است غبار گشته امید خیال ہست و باران شکار
 صاحب موارد و ہر معنی ہمزبان بجز مولف ابر پراگندہ حال ہست و مولف عرض کند
 عرض کند کہ معنی این پراگندہ و تحقیق ما کمال کہ کنایہ باشد از کسی کہ کیفیت او پراگندہ باشد
 التصریف است و (ب) بقول ہمزبان یعنی پریشان و پراگندہ در اینجا صفت کیفیت اسم فاعل ترکیبی است

از قبیل پراگنده دل که می آید (اُردو) پراگنده عرض کند که معنی پریشان شدن است (اسدی طوسی)
 حال - پریشان حال اس شخص کو کہہ سکتے ہیں جو ہے (معنی گوگذشت از میان دوتن پراگنده شد
 پریشان ہو - بر سر انجمن پرا (اُردو) پریشان ہونا -

پراگنده دل | اصطلاح - بہار ذکر این پراگنده کردن | استعمال - صاحب آصفی
 کرده گوید کہ مراد پراگنده حال مولف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند
 کند کہ اسم فاعل ترکیبی است مراد از کسی کہ دل کہ اسم فاعل ترکیبی و متعدی مصدر گذشتہ یعنی
 او پریشان باشد مراد پراگنده حال بند این پریشان کردن (نظامی س) زمین زنده دانا سنان
 بر پراگنده از کلام سعدی شیرازی گذشت (اُردو) زنده کن پوچیان گیر و دشمن پراگنده کن پرا (اُردو)
 پراگنده دل اس شخص کو کہہ سکتے ہیں جو پریشان حال پریشان کرنا -

ہو اور جس کا دل پریشان ہو - پراگنده کریدن | استعمال - صاحب آصفی

پراگنده روزی | اصطلاح - بقول بہار ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض
 مراد پراگنده حال و پراگنده دل مولف کند کہ مراد پراگنده شدن (نظامی س)
 عرض کند کہ موافق قیاس و اسم فاعل ترکیبی بند نباید بروز خم راندن چوتیغ پکڑا ہن نگرود پراگندہ
 این از سعدی بر پراگنده دل گذشت (اُردو) پیکر میخ پرا (اُردو) دیکھو پراگندہ شدن -
 پراگندہ دل - پراگندہ گفتن | استعمال - صاحب آصفی

پراگندہ شدن | استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند
 آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مولف کہ معنی پریشانی و رفتن و پریشان گونی کردن و

<p>پریشان گفتن (سعدی سه) اگر ایلچی مشک را گنده گفت گفت ؛ تو مجموع باش او پر گنده گفت ؛ صاحب ناصری بر پر گنده گو گوید که آنکه سخن نامنظم و بی ترتیب (دولت سه) پر گنده گوئی حدیث شریف ؛ جز احسنست گفتن طریقی ندید ؛ (اَرُو) پریشان گوئی کرنا - بیان پریشان کرنا -</p>	<p>این را ترک کرده اند و دیگر محققین فارسی زبان هم ازین ساکت مولف عرض کنند که اسم این صفت پر گنده که مخفف پر گنده است فارسیان زیادت یای معروف و علامت مصدر (دون) این را مرکب کردند و مضارع این پر گنده باشند نه پر گنده و پر گنده مضارع پر گندن باشند نه مضارع این و حاصل</p>
--	--

<p>پر گندیدن بقول بحر معنی (۱) پریشان کردن و (۲) متفرق ساختن و (۳) برپاشیدن و فرماید که کامل التصریف است و مضارع این پر گند و صراحت فرماید که صیغه اسم فاعل و امر و نیامده - صاحبان موارد و نوادر که محققین معاصرین</p>	<p>با مصدر این پر گندیدگی و مصدر پر گندن که گذشت مخفف این و امر حاضر این پر گند مستعمل نیست بلکه استعمال امر حاضر پر گندن که پر گن است بر زبان است (اَرُو) (۱) پریشان کرنا (۲) متفرق کرنا (۳) چهر کننا -</p>
--	--

<p>پر گانی بقول انشد بخواه فرنگ فرنگ با فتح و کسر کان عجمی یعنی خود و منفرد مولف عرض کنند اگر سند استعمال بدست آید تو انیم عرض کرد که اسم جامد فارسی زبان است - معاصرین عجم بر زبان نذر اند و دیگر محققین ساکت (اَرُو) خود مذکر - دیگر صیغه قولاد -</p>	<p>اگر سند استعمال بدست آید تو انیم عرض کرد که اسم جامد فارسی زبان است - معاصرین عجم بر زبان نذر اند و دیگر محققین ساکت (اَرُو) خود مذکر - دیگر صیغه قولاد -</p>
--	---

<p>پر الک بقول بهمان وجه انگیزی در شنیدی فتح اول و لام و سکون کاف (۱) فولاد جوهر دار را گویند عموماً و (۲) تیغ و شمشیر مخصوصاً (حکیم اسدی سه) و فرماید که به همین معنی فلاکب می آید -</p>	<p>ازان آهمن فعل گون تیغ چار کچ هم از روی و پر الک هزار کچ صاحب سروری بر معنی اول قاف و فرماید که به همین معنی فلاکب می آید -</p>
--	---

صاحب نامصری بر معنی دوم قناعت کرده. خان آذر همدرا بخا کرده ایم تبدیل برای هبله بالام و بالعکس آن موافقت	
در سراج گوید که پلاک و پلارک هم به معنی است قیاس چنانکه چار و چنال و آوند و آوند (آرو) و دیگر پلارک	
و میفرماید که تحقیق آنست که لام و ر آورین کلمات پیران بقول انند بجواله فرسنگ فرنگ یعنی پروانه	
هم مبدل گشته اند و یک لغت است و سوم طلب کنان مولف عرض کند اسم حال پریدن است	
دوم یا بر عکس مولف عرض کند که این تحقیق از مشتقاتش آنانکه ذکر این کرده اند اسم جامه	
نباشد و تحقیق آنست که این مبدل همان بلارک دانسته اند. تسامح شان است (آرو) زمانه	
که بهر وجه گذشته چنانکه تب و تب نامصراحت مانند حال مین اژله و الاله.	

پیرانتسکی اصطلاح - صاحب روزنامه بجواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که نام جهاز است **مولف** عرض کند که معاصرین عجم نظریه زود سیریش بدین اسم موسوم کرده باشند مرکب از پیران و جزو دوم این مرکب متحقق نشده که چه چیز است و انشاء علم محض قیاس ماست (آرو) ایک جهاز کا نام فارسی حال مین پیرانتسکی ہے - مذکر.

پیرانداخ بقول برهان و موید بسکون	الف اول هم گویند مولف عرض کند که صراحت
آخر که خامی نقطه باشد پر وزن چپ انداز. یتاج کامل این بر پیرانداخ گذشت و از ماخذ این هم پیراندا	
و مخنیان را گویند صاحب جهانگیری گوید که بحدت بخشی (آرو) دیگر پیرانداخ -	

پیرانداحت بقول نامصری یعنی چرم و یتاج **مولف** عرض کند که پیرانداخ در الف مقصوره گذشت و اشاره این هم همدرا بخا موجود (آرو) دیگر پیرانداخ -

پیرانداختن بقول برهان و جامع (آ) کما از عاجز شدن و فروماندن و زبون گردیدن و (و)	
--	--

پر بخین و تو لک کردن جانوران پرند و (۳) پر مهره نظر باعتبار جامع که صاحب زبان است تسلیم
 کردن یعنی پر خورون و برگردانیدن از معده و او را کنیم و این مجاز معنی سوم باشد که پرند بعد از آنکه
 بترکی او خشی گویند و آن دلیل مضم شدن طعمه و پراند از و مجر و میشود و اهل ولایت روزانه سقه
 پاک گردیدن معده است و (۴) یعنی مجر گشتن کنند و بعد از آن خیل خوشحال می شوند (ارو) و
 و (۵) نشا ط کردن هم - صاحب بحر و کر معنی اول و (۱) عاجز هونا (۲) پر چهار تا (۳) قی کرنا (۴)
 دوم و چهارم و پنجم کرده - صاحب جهانگیری در مختار تنها هونا (۵) خوشی کرنا -
 بر معنی اول قانع و صاحب رشیدی همز بانس (نظا) **پراندن** بقول بهار و وارسته (۱) کنایه
 (۲) دادورین دور پراند اختست پدور پر سیرغ از تعریف بیجا کردن چنانکه مثل مشهور است که
 وطن ساختست پد خان آرزو در سراج بند کر معنی پیران نمی پرند و مریدان می پرانند یعنی در
 اول و دوم نسبت معنی سوم گوید که پر خورده بر آورد حق پیری گویند که قوت طیران دار و پرواز میکنند
 مرغ شکاری از معده و نقل معنی چهارم و پنجم هم صائب (۵) بیکد و جلوه زمین گیر گشت کاغذ باد
 کرده بهار این را مرادون پرانگدن گوید (خاتالی) بیج جان رسد هر که می پرانندش **پمولف**
 (۶) از شکوه بهای دولت تو پد کر گس آسمان عرض کند که پرانیدن که می آید بقول بحر کنایه
 پراند از و **پمولف** عرض کند که معنی دوم از تعریف بیجا کردن و مبالغه در مدح کسی کرده
 حقیقی است و معنی اول مجاز آن و معنی سوم بر اولان نودن است و این مختلف آن است که
 هم مجاز و اینیم که اهل ولایت و هند برای قی تخمائی حذف شد و معنی حقیقی (۲) متعدی پریدن
 کردن پر و خلق می اندازند و معنی چهارم و پنجم را است (ارو) (۱) بیجا تعریف کرنا - کسی کی

<p>تعریفین مین مبالغه کرنا - لاف مارنا (۲۱) اژانا - کند که ضراحت ماخذ بر پریدن می آید و ریشا همین آقا</p>	<p>پیرانشه بقول برهان و لند بهمان برانه که در موحده کافی است که بقاعده فارسی مستدی آنست و</p>
<p>گذشت نام شهری و مدینه ایست نام معلوم مولف و پرانیدن کبوتر و گس و اخل معنی ووم باشد</p>	<p>عرض کند که ترک این بر همچو بیان تفوق داشت</p>
<p>یکی از معاصرین عجم گوید که اصل همین است و آن</p>	<p>شکار باید کرد (وله سه) جوش عجمی بر شرکت برالهیست</p>
<p>مبتدل این وی فرماید که در زمانه سلف از مضانافا</p>	<p>را از خدمتیا نم پیرانم کسی چند (اژرو) (ا)</p>
<p>ایران بود و وجه تسمیه نام معلوم (اژرو) پرانه</p>	<p>تعریف بیجا کرنا (۲۲) اژانا (۳۰) لاف مارنا -</p>
<p>ایک شهرگانام تنها جو مضانافات ایران مین واقع</p>	<p>پراور بقول برهان و بحر باد او پروزن</p>
<p>تبا - مذکر -</p>	<p>برادر تیز پر و تیز پرنده را گویند مولف</p>
<p>پرانیدن بقول برهان پروزن دو انید</p>	<p>عرض کند که مبتدل بهمان پراور که به ممدوده گذشت</p>
<p>(۱) کنایه از تعریف کردن (ظهوری سه) کهن رنده (اژرو) و کیه پراور -</p>	<p>نخیش رامی پرانم از فومی ز اطلس پر نیان بر نپرد</p>
<p>صاحب بحر گوید که بفتح اول (۲) مستدی پریدن</p>	<p>نراوند چوب گنده باشد که در پس در اندازند</p>
<p>و نسبت معنی اول می فرماید که کنایه باشد از تعریف</p>	<p>تا در کشوده نگرود مولف عرض کند که اصل این</p>
<p>برجا کردن و مبالغه در مدح کسی و (۳) لاف زدن</p>	<p>بموحده یافته می شود و این مبتدل آن چنانکه شب</p>
<p>ماطل التصریف و مضارع این پراند - خان آرزو و تپ و مرکب با بر معنی بالا و آوند معنی اولش</p>	<p>در سراج ذکر معنی اول کرده مولف عرض</p>
<p>نظمی این رسی که بالا باشد و کنایه از بهمان چوب</p>	<p>نظمی این رسی که بالا باشد و کنایه از بهمان چوب</p>

<p>که بالای دو در باشد و در را بسته دارد - مراد است بسکه را رو بلی - مویش - ویکه بسکند - پراپام بقول برهان باسیم ساکن در آخر بروزن فراوان نامی است پارسی پاستانی و معرب آن پراپام (را رو) ویکه پراپامیدن -</p>	<p>از نظر مانگدشت و بگوش ما نخورد - معاصرین بعم بر زبان ندارند و دیگر محققین ازین ساکت است و نام چروئی بود در نهایت سامان و تحمل در زمان بهرام گوردی بهرام سامان اورا تمام بستانی لقب نام موشید مولف عرض کند که سبدل برام که بموده گذشت چنانکه تب و تب و تحقیقش بهدر انجا مذکور (را رو) ویکه پراپام نیز ایک چودی کانام پراپامیدن بقول انند بجواله فرینگ فرنگ یکسر بجز آرایش و ادن و پیراسته نمودن و پیراستن موی و پیراستن درختان مولف عرض کند که مختلف پراپامیدن توان گفت که بهین معنی می آید و لیکن مشتاق سند استمال می باشیم (را رو) مغرور مونا -</p>
<p>پراپاشدن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>	<p>پراپاشدن پراپاشتن انند و غیاث بضم بای فارسی شکر و مغرور شدن مولف عرض کند که موافق قیاس است و لیکن مشتاق سند استمال می باشیم (را رو) مغرور مونا -</p>
<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>	<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>
<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>	<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>
<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>	<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>
<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>	<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>
<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>	<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>
<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>	<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>
<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>	<p>پراپاشتن مصدر اصطلاحی - بمعنی عاجز شدن از پرواز مولف عرض کند که موافق قیاس است نام پرواز لب بام گذارد و بهیبات بود در میان در شکن دام تو پراپاشته اند (را رو) پرواز سے عاجز ہونا - اڑ نہ سکتا -</p>

(۷۹۲۵)

تأخر به شود آنرا پرواری گویند (نخ) خان آرزو در سراج بزرگ معنی با ناگوید که بدل بای فارسی به بای
 تازی و و او بدل را به لام چنانکه ضابطه فارسیان است آمده چنانچه بعضی بیای فارسی معنی خانه تازی
 و بیای عربی معنی غرفه و بالاخانه نوشته اند و اول صحیح است مولف بحث عرض کند که محقق نازک خیال
 حق تحقیق ادانگرو (بر باره) معنی حجره بالای حجره بجایش گذاشت و صراحت ماخذش هم به در اینجا کرده ایم
 و مبتدل آن پر باره را فارسیان بر سیل مجاز معنی خانه تازی استعمال کرده اند و خانه تازی داخل
 زمین هم باشد و بالایی خانه هم در بلا و گرم اکثر زمین و دست کنند و در بلا و سرد بالایی خانه پس محقق
 شد که پر باره که می آید اصل این است و مبتدل بر باره چنانکه تب و تب و دیگر همه مرادفات این هم مبتدل
 همین است که صراحت تبدیل بجایش کنیم و لغت زیر شرح محقق پر باره بخلاف بای هوز این است
 حقیقت این (اَرُو) تَه خانه - دیکهو بادوغر -

<p>پر باره اصطلاح - صاحبان برهان و جهانگیری همین قدر کافی است که آن محقق این است بحد و رشیدی و سراج ذکر این کرده اند و مرادف پر باره و این مبتدل بر باره که در موقده گذشت چنانکه گفته اند (ناصر خسرو) ناگه باد جهان که مردودین را بآفتاب و تب (اَرُو) دیکهو پر باره - در چاه ننگند از سر پر باره بجز صاحب سروری بنگه پر باره کردن مصدر اصطلاحی - بقول بحر معنی بالاخانه را هم گفته که بالایی خانه سازند و بر (۱) رفتن که مقابل آمدن است و (۲) جفت اطراف و ریچها باشد که از هر جانب باد داخل آن شدن و بقول مویده (۳) پرواز کردن صاحبان شود مولف عرض کند که ما بر پر باره که گذشت اند و غیاث ذکر مضارع این معنی سوسش کرده اند حقیقت خانه تازی را بیان کرده ایم و در اینجا صاحب مویده بزرگ مضارع این گوید که (۴)</p>	<p>پر باره اصطلاح - صاحبان برهان و جهانگیری همین قدر کافی است که آن محقق این است بحد و رشیدی و سراج ذکر این کرده اند و مرادف پر باره و این مبتدل بر باره که در موقده گذشت چنانکه گفته اند (ناصر خسرو) ناگه باد جهان که مردودین را بآفتاب و تب (اَرُو) دیکهو پر باره - در چاه ننگند از سر پر باره بجز صاحب سروری بنگه پر باره کردن مصدر اصطلاحی - بقول بحر معنی بالاخانه را هم گفته که بالایی خانه سازند و بر (۱) رفتن که مقابل آمدن است و (۲) جفت اطراف و ریچها باشد که از هر جانب باد داخل آن شدن و بقول مویده (۳) پرواز کردن صاحبان شود مولف عرض کند که ما بر پر باره که گذشت اند و غیاث ذکر مضارع این معنی سوسش کرده اند حقیقت خانه تازی را بیان کرده ایم و در اینجا صاحب مویده بزرگ مضارع این گوید که (۴)</p>
---	---

<p>روی پریدن آوردن مولف عرض کند که همین که گذشت و (۱) مبدل بر بار - رای جمله بدل</p>	<p>است معنی حقیقی و معنی سوم حاصل آن و معنی دوم شد بلام چنانکه چهار و چنان و حقیقت ماخذ این بر</p>
<p>مجازش که پند برای جفت شدن اول پر بار کند پند بار عرض کرده ایم (آر و و) دیکر پر بار و پر باره</p>	<p>و پس از آن بالای پشت ماده بنشیند و معنی اول پر بار آوردن مصدر اصطلاحی - بهار بر مشق</p>
<p>هم مجاز است که پریدن پند رفتن آنست (آر و و) قانع - صاحب اند نقل نگارش مولف عرض</p>	<p>(۱) چنانا (۲) جفتی کرنا (پند کا) (۳) پرواز کرنا - کند که سبب بار بکار اونی خورد که از کلام صائب</p>
<p>ارژنا (۴) اژنه کا قصد کرنا - پر تولنا - پیش کرده و از آن (پر بیرون آوردن) پیداست</p>	<p>چیز کرده از معنی ساکت مولف عرض کند که معنی او پوز شوق آب ماهی پرورین دریا بیرون آرنا</p>
<p>پر برون است با تقیم حکیم شفا فی (۵) تو جام لاله گون صاحب آصفی بند کر این از معنی ساکت و اندیشش</p>	<p>خو ربا دشمنان بخلوت پوز پر باش گوز غیرت خون معنی این (۱) پرواز کردن و (۲) بلند پرواز شدن</p>
<p>پر کنار باشد پوز (آر و و) به راهوار سنا - پیداست و معنی حقیقی این (۳) پیدا کردن بهر</p>	<p>(۱) پر بال اصطلاح - (۱) بقول برهان (رضی نیشاپوری شه) به پای بهمت او بر نسیاید</p>
<p>(۲) پر باله بر وزن هر سال یعنی پر بار و است اگر نکریت بر آرد پوز بالا پوز و همین معنی پیداست</p>	<p>که خانه تابستانی باشد و (۲) بر وزن هر ساله از کلام ظهوری هم (شه) مباد و نامه بر آن کس که</p>
<p>معنی (۱) مهاجرت چنانگیزی و رشیدی هم ذکر پوز بر نیار و پوز ضرورتست که قاصد کیوتری و اند</p>	<p>کرده اند مولف عرض کند که (۲) مبدل پر بار (آر و و) (۱) اژنا (۲) بلند پرواز بهیچ (۳) پر کلان</p>

<p>بمعنی قائم شدن پر بر سر است لازم مصدر گذشت</p>	<p>بقول اصفیہ نئے پر لانا۔ اڑنے کے قابل ہونا۔</p>
<p>وکنایہ از حاصل شدن عزت (اَرُو) پر دستار یا</p>	<p>(۱) پر بر سر بستن مصدر اصطلاحی۔ بقول</p>
<p>تاج میں قائم ہونا۔ عزت حاصل ہونا۔</p>	<p>(۲) پر بر سر زدن بہار و بھراو ۳ از عالم</p>
<p>اصطلاح۔ بقول برہان بابا</p>	<p>کُل پر سر زدن و تاج بر سر زدن مولف عرض</p>
<p>ابجد درامی قرشت و نون بالف کشیدہ دو او و</p>	<p>کنند کہ قائم کردن پر بر سر دستار یا تاج کہ علامت</p>
<p>شین نقطہ دار و حرکت نامعلوم لفظی است بمعنی</p>	<p>عہدہ و عزت باشد و بصلہ با ہم آمد یعنی پر بر بستن</p>
<p>صاحب سروری گوید کہ</p>	<p>وزن (میر معزی ۵) مگر کہ کبکان اندر ضیافت</p>
<p>در مویذ الفضلا بمعنی فلک نوشتہ اما اشعار بھر کتس</p>	<p>نوروز کو بریدہ اند سر زانغ بر سر کہسار کہ کہ بستہ اند</p>
<p>مکر وہ مولف عرض کنند کہ (پیرناوش) لغتی</p>	<p>ہنہ پتر زانغ بر سر بر کہ کہ کردہ اند ہمہ خون زانغ</p>
<p>است کہ بجایش می آید صاحب مویذ برای تائید</p>	<p>بر متقار کہ (میرزا عبدالقدشعش ۵) پر طاکوس</p>
<p>فضلا این را بحدف تجمانی قائم کرو و صاحبان</p>	<p>چون بسر زند کہ می کنند صد ہزار رنگ شکار کہ</p>
<p>برہان و سروری نقلش کروند و از قیاس و تلاش</p>	<p>(اَرُو) گپڑی یا تاج میں پر لگانا جو عہدے اور</p>
<p>مگر گفتند این است مرتبہ تحقیق محققین بانام و نشان</p>	<p>عزت کی علامت ہے۔</p>
<p>کہ پیری را کہ مثل جوان است بدین صورت قائم</p>	<p>پر بر فرق نشستن مصدر اصطلاحی کہ پیری را کہ مثل جوان است بدین صورت قائم</p>
<p>کروند کہ قیاس از تحقیق ماخذ و رافقاد (اَرُو)</p>	<p>بقول بہار از عالم تیر و جگر نشستن (محمد قلی سلیم</p>
<p>دیکھو آسمان۔ دیکھو پیرناوش۔</p>	<p>۵) کہ ام روز مرا سایہ بسرا نداشت کہ کہ ہچو دیکھو آسمان۔ دیکھو پیرناوش۔</p>
<p>استعمال۔ صاحب اصفیٰ ذکر این کردہ</p>	<p>تیغ بفرقم پر ہمانہ نشست کہ مولف عرض کنند کہ پر بستن</p>

اشارہ آن بر (پر بر سر بستن) کرد و در تعریفش گفته کہ (پر بودن) ہم پیدا نیست و پریم در کلامش مختلف از عالم گل بر سر زدن است و از سند معر نشا پوری (پرولم) باشد با استعمال پریم بہین معنی می توانیم کرد کہ بر (پر بر سر بستن) گذشت استناد کرده و ماصاحت با استناد بہین شعر و لیکن بوثیقہ این استعمال مصدر کلاش بہدر انجا کرده ایم و در اینجا بہین قدر کافی است کہ (پر بودن) بدین معنی قائم نیست و انیم کرد فاعل (اگر و) بمعنی حقیقی است یعنی پر پرندہ را بستن تا از پرواز بازماند (پر بودن) مستعمل ہے بمعنی دل شکوہ سے اور (اگر و) پر باندہنا۔

پر بودن | مصدر اصطلاحی - بقول بہار بمعنی **پر بودن دل** | مصدر اصطلاحی - بقول بجزینی

لبریز شکوہ بودن مراد دل برداشتن (میج کاشی) مکتد شدن خاطر مولف عرض کند کہ بالقلم ترجمہ (س) آتش بزبان شعلہ بر من زد بانگ پر کر ہر چہ بسا محاورہ دکن است و در کلام فرس بدین معنی نیافتیم و خاکستر گنگ پر گفتم کہ بدین خسان ندارم سر جنگ دیگر محققین الہزبان ہم ازین ساکت و ماصرین مجہم با آنکہ پریم ز پای تا سر چون جنگ پر صاحب بحریم باشند بزبان ندارند مشتاق سند استعمال می باشیم بمعنی بہین شعر انیمین را قائم کردہ مولف عرض کند کہ حقیقی درست است یعنی گلو بودن دل از چیز می بالقلم بمعنی لبریز بودن و گلو بودن است و بیج تعلق اعم از نیکہ از کینہ باشد یا صحبت کہ انہار آن باشکوہ نیست و معنی شکوہ از مجر و این مصدر اصطلاحی لازم است و از مجر و پر بودن دل معنی بیان پیدا نمی شود تا آنکہ صراحتش نہ کنیم مثلاً یا گوئیم کہ کردہ بحر حاصل نمی شود (اگر و) دل بہر ہونا و لم از شکوہ پر است و از سند میج کاشی مصدر پر دل ہونا - دل مکتد رہونا۔

پر بودن | اصطلاح - بقول انند بکوالہ فرہنگ فرنگ بالقلم و القلم و بضم بای موحدہ نوعی از ایشیم

رنگین و خوب کہ در ملک چین می شود و صاحب موید این بہر دو بای فارسی آورده گوید کہ بالفتح ویبائی تنک
 را نام است و در بعضی نسخ قلمی موید بہ تمانی عوض موندہ چہارم یعنی ویبائی تنک آمدہ مولف
 عرض کند کہ بعضی از معاصرین عجم بہر دو بای فارسی صحیح دانند و می گویند کہ در فارسی قدیم ویبائی تنک
 را نام بود کہ قسمی لطیف بود و اللہ اعلم بحقیقہ الحال (اُرو) ویبائی ایک خاص قسم کا نام فارسی میں
 پرپون یا پرپون ہے۔ مذکر۔

پر بہا و ادون | مصدر اصطلاحی۔ بقول بہار | باشد اسم فاعل ترکیبی بمعنی پر بہ پای دارندہ (ملاحظہ
 زیادہ از مقدار بہا و ادون (مومن استرا بادی ۵) ۵) زبسکہ ریشہ دو انیدہ از رطوبت می پویشا
 پر بہائی مدہ بہر رقیب پو قیمت طاعت ری معلوم پو برنگ کبوتر پر پاست (اُرو) پاموز۔ دیکو پای نو
 (سعید اشرف ۵) چنان در آدمیت بود استاد پو کن مین پاؤن بہا کہتے ہین۔ وہ کبوتر جسکے پاؤن پر پون
 کہ پر چیزی بہای خود نیداد پو صاحب انڈ نقل نگا | **پر پایہ** | اصطلاح۔ بقول بہار و بحر و سراج
 بہار مولف | عرض کند کہ قیمت کامل چیزی ادا | بقسم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالفت کشیدہ
 کردن است نہ زیادہ از مقدار (اُرو) قیمت و فتح یامی حلی (۱) جانور نیست کہ آنرا بہر ہر پایہ
 سے زیادہ دینا۔ کامل قیمت ادا کرنا۔

پر پایہ | اصطلاح۔ بقول بہار و بحر و چرخ ہدایت | پر دست و پا کہ عوام آنرا خرد نامند صاحبان
 بہر دو بای فارسی بوزن فرد اکبوتری کہ پر آنرا پائیش | سروری و ناصری بر معنی اول قانع۔ صاحب
 برآوردہ باشد۔ صاحب انڈ ہمین را بز یادت تمانی | رشیدی بد کر معنی اول می فرماید کہ معنی ترکیبی این
 (پر پای) نوشتہ کہ مزید علیہ نیست و بہر و بقول اول | بسیار پاست۔ صاحب محیط بر شبتا گوید کہ نوی

<p>ریتلاست و گویند که آن نوعی از عنکبوت که بفارسی هزار پایه و پهنی کن کجوره گویند و ابه ایست که آنرا شش پاسی در از بود و بعضی گفته اند و ابه بسیار پا و آنرا شحم الارمن و عنکبوت ضمیم نامند و حق آنست آن قسمی از ریتلاست خوردن آن مورت صداغ و در و معده و دوام قی و تابع آن اعتبار بر از در شواری بول و بسرعت می کشد مولف کند که موافق قیاس است (ارو) کن کجور - بقول آصفیه - هندی - اسم مذکر - هزار پایه آب پی نی (کن کجور) پر فرمایا ہے ایک زہریلا کیرے کا نام جو کان میں گھس جاتا یا جسم میں چپٹا کر پاؤں گڑا دیتا ہے</p> <p>پر پرک اصطلاح - بقول رہنما بحوالہ سفر ناصرالدین شاہ قاجار آل بازی که مدور باشد و طفلان بارشته بازی کنند که پهنی پهر کی مانند و زمین نمناک و مرطوب می رود - صاحب رہنما بحوالہ سفر نامه ناصرالدین شاہ قاجار می فرماید بضم بای فارسی اول و فتح بای فارسی دوم (۲) کات تصغیر مرکب می نماید با پر پر و تکرار پر پر با</p>	<p>بمعنی مخلو از موسی - صاحب محیط بر (بر بر) پهر و با می عربی گوید که اسم شرار اک است و بر ار اک می فرماید که درخت مشهور است که آنرا بفارسی درخت شوره و درخت مسواک و چوچ و پهنی و بعربی بر بر گویند - گرم و در و دم و خشک در اول - یا بس الطبع و در ان قسمن و و حرارت اندک و جالی و محلل و مقطع و منافع عرض کند که ما این را معتبر و اینم که فارسیان هر دو موخده را بای فارسی کردند چنانکه تب و تب (ارو) (۱) پیلو و یکو بستیا ج (۲) بدون سے بهرا ہوا -</p>
---	--

پریدن این آله باشد که بواسطه نوشته برهوامی پرد برپوز است که بجایش گذشت چنانکه تب و تب

را (ارو) پهرکی - دیکهو باد پر -

(ارو) دیکهو برپوز -

اصطلاح - بقول برهان بفتح بای فارسی **په چین** | اصطلاح - بقول برهان بفتح بای

بروزن مغزغه فلوس کوچک بسیار تنک بغایت فارسی و با بروزن نترن رستن باشد که آن را

ریزه را گویند - صاحب جهانگیری گوید که پیشتر از خرفه می گویند و بعربی بقله الحما و فرنج - صاحبان

نام است (خواججه شمس الدین محمد رکانی) جهانگیری و سروری و ناصری و رشیدی و سراج

درست گشت که خورشید در خزانه تو پ قرصه و بهار ذکر این کرده اند (امام ابوالمفاخر رازی

است دخل بر مثال پر پرده و صاحب سروری) در نظر مردم چون تره زار فلک پرورش

گوید که دینار باشد اما در فرهنگ بمعنی پیشتر آورده که کنار تیرگش پر چین **مولف** گوید که ما

صاحب ناصری گوید که تنک ریزه و این را پاره حقیقت این را بر بخله نوشته ایم در اینجا همین قدر

هم گویند - صاحب رشیدی نقل هر دو قول کرده کافی است که فارسیان این را چین پر نام نهادند

خان آرزو در سراج گوید که تحقیق درم کوچک بسیار به تشبیه پهنائی او همچون پرند (ارو) و کهنج -

ریزه باشد **مولف** عرض کند که این مختلف **په چین** | اصطلاح - بقول برهان و ناصری و سراج کبیر

(پاره پاره) بجز هر دو لغت بای هوز است پس (ارو) بای فارسی بروزن رنگین ماه پروین را گویند و بعربی جد

و در سکه جو کم سے کم مقدار میں ہو - مذکر - خوانند **مولف** عرض کند که حقیقت این برابر است که

په پوز | اصطلاح - بقول سدید بفتح بای **سودا** عرض کرده ایم و این اسم جامع فارسی قدیم است و

پتغوز که گذشت **مولف** عرض کند که **په چین** | اصطلاح - بقول برهان و ناصری و سراج کبیر

پرت | بقول انند و غیاث معنی (۱) برو و از راه یکسو شو. صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که (۲) بمعنی بر جهانیدن و افتادن **مولف** عرض کند که معنی اول را بهمان صورت درست دانیم که پرتیدن بمعنی از راه یکسو شدن آید محققین مصادر ازین مصدر ساکت و آناکه معنی اول را نوشته اند و پسندند تا رواند بدون سند استعمال تسلیمش نکنیم و اگر سندیست آید وجود مصدر متروک التقریف را تسلیم کنیم نسبت معنی دوم عرض می شود که صاحب رهنما تعریف خوب نکرده مصدر (پرت کردن) بمعنی جست کردن و خوردن بر جهانیدن بر زبان معاصرین عجم است و اشاره این بر (از بالای بند خود پرت کردن) گذشته پس اسم مصدر باشد بمعنی جست (ارو) (۱) هت جا راسته و (۲) جست بقول آصفیه و کیهو انداز.

پرتاب | اصطلاح - بقول برهان و نامری با تا معنی دوم از جو هر زگر سندا آورده (شمشیر تو شیر قرشت بر وزن هتاب (۱) بمعنی انداختن باشد و (۲) اوژند پرتاب تو فیل انگند؛ یک جمله تو بر کند بنیاد نوعی از تیر هم که آنرا بسیار دور توان انداخت بهار صد حصن حصین؛ و فرماید که (۳) بمعنی مقدار گوید که بمعنی اول اکثر زبان اهل ماوراءالنهر است مسافت تیری هم آمده (فرود سی) یکی قصبه و مردم ایران کم بدان تلفظ کنند و اطلاق آن بر خسروی و لپی بر؛ فراخاش بیش از و پرتاب معنی دوم شائع و پرتاب کردن و پرتاب دادن تیر؛ صراحت مزید کند که جمیع معانی (پرتاب) هم مستعمل - صاحب سروری معنی اول را دور افکنده باشد - خان آرزو در سراج ذکر معنی اول و دوم گوید چنانکه (سعدی) نظر کن چو سوار داری کرده - صاحب سفرنگ بشرح سی و دومی فقره پشت؛ نه آنکه که پرتاب کردی ز دست؛ و گوید (نامه ششت و هشور همیشه) گوید که لفتح بای فارسی

وسکون رای مهله و تاملی فوقانی با الف و بای ایجاد کرد و چون خطاست بلکه معنی مسافت پیدا می شود و از
 شجاع فروغ و عکس جرم نورانی مولف عرض **تیرین** و محاوره نه از لفظ پرتاب با جمله معنی اول و سوم
 کند که معنی چهارم مرادف (پرتو) باشد و پرتو هم **بیش** است هر چه هست (۱) یعنی پرتو و (۲) یعنی تیر
 (پرتاو) بود و مبتدل همین (پرتاب) چنانکه آب و آو و در رونده و (۳) بضم اول پرتاب یعنی پرتاب فروغ
 الف حذف شده پرتو شد و این در اصل بضم اول که معنی حقیقی است (آرو) (۱) و یکپرتو (۲)
 بود و لیکن محاوره زبان آنرا بالفتح کرد و معنی لغتی آن **یک خاص** قسم کاتیریس کاتوژ زیاده هوتا ہے (۳)
 پرتاب و کنایه از عکس جرم نورانی فارسیان بجای روشن - تاب سے بهرا هوا -
 آنرا به تیری موسوم کردند که مثل شجاع سر به **پرتاب کردن** | مصدر اصطلاحی - بقول
 است و همین است حقیقت معنی دوم و معنی اول و از سینه و بحر دور انداختن **مولف** و من کند که
 بیش تعلق باللفظ ندارد و اگر (پرتابیدن) یعنی دور ما ذکر این بر پرتاب کرده ایم و حقیقت ما خدیم **پرتاب**
 انداختن می بود چنانکه (پرتاب کردن) می آید مذکور (آرو) دور پیکنا -
 در آن حالت ما این را معنی انداز می گفتیم و پرتاب را **پرتابیان** | استعمال - بقول برهان و جهانگیر
 اسم مصدر قرار می دادیم محققین البته زبان حیف است و در مخفات) و رشیدی بروزن بغداد بیان کنایه
 که بر معنی اول غور نکردند و آنچه سروری معنی سوم را از تیر اندازان است - خان آرزو در سراج
 از کلام فردوسی پیدا کرده بر معنی شعر غور نکرده - فردوسی فرماید که اگر پرتاب یعنی تیر است خود معنی حقیقی
 (دو پرتاب تیر) را معنی بعد و تیر قسم پرتاب گرفته خود است و الا مجاز **مولف** عرض کند که با او
 و ازین استعمال معنی مسافت از لفظ پرتاب پیدا اتفاق داریم و لیکن حقیقت این مخصوص باشد برای

تیر اندازان تیر خاص و تیر سبیل مجاز (ارو) تیر انداز۔ وہ لوگ جو تیر چلائے ہوں۔	
پرتاوا بقول برہان و ناصر می و سراج بردزن فرہاد غیبت سخن چینی مولف عرض کند کہ اسم جاہ فارسی زبان دانیم دیگر ہیچ (ارو) غیبت۔ موٹٹ۔ دیکھو اندا۔	
پرتاش بقول برہان و سروری و موید بردزن فرہاد این را بر برتاس عرض کردہ ایم کہ جو خدہ و سین ہلہ گذ نام ولایتی از ترکستان مولف عرض کند کہ حقیقت (ارو) دیکھو برتاس کے دوسرے معنی۔	
پرتال بقول خان آرزو و سراج خیمہ و اسباب مع بار بردار کہ لشکریان و آرزو و عوام پرتال بجز الف مشہور و فرماید کہ غالباً ترکی باشد و در تواریخ منولہ مسطور مولف عرض کند دیگر محققین فارسی زبان و محققین اہل زبان ازین لغت ساکت و محققین ترکی ہم ذکر این نکرده اند مشتاق سداستعمال می باشیم (ارو) بار برداری لشکر کا سامان۔ مذکر۔	
پرتاوا بقول اتند بخوالہ فرہنگ برہان پرتاوا باشد چنانکہ آب و آو و حقیقت این ہمدرد اچا مذکور کہ گذشت مولف عرض کند کہ مبتدل آن (ارو) دیکھو پرتاب۔	
پرترا بقول اتند بفتح اول و ثالث (۱) نشاستہ و سریش (۲) یعنی پروازو (۳) خداوندی (امیر خسرو) کا غدی کا غز پر ترمی کند پوز کا غذا باز پر ترمی کنی پوز صاحب موید یعنی دوم و سوم قانع مولف عرض کند کہ دیگر بہرہ محققین اہل زبان ازین ساکت۔ باعتبار امیر خسرو معنی اول را تسلیم کنیم و برای معنی دوم و سوم مشتاق سداستعمال می باشیم و اسم جاہ فارسی زبان دانیم (ارو) (۱) نشاستہ۔ مذکر۔ بقول آصفیہ بیگی ہوسے گیہون کول کر بنایا ہوا۔ سریش۔ دیکھو اسریشم (۲) دیکھو پرواز۔ موٹٹ (۳) خداوندی۔ موٹٹ۔	

<p>پرت شدن اصطلاح - بقول رهنا کرده ایم و هم او بر پرت می کرد گوید که بر می همانند</p> <p>بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار (۱) جستن و (۲) افتادن و (۳) لغزیدن - صاحب بول چال</p> <p>بحواله معاصرین عجم ذکر این کرده مولف عرض کند که ذکر (پرت کردن) بر (پرت) گذشت که بجای خودش هم می آید و جز این نیست که این لازم آن باشد (ارو) (۱) کورنا (۲) گرنا (۳) لغزیده صاحب رهنا هر چه بر پرت گفته ما بجایش تصفیه آن</p>	<p>و ازین صراحت هم تصدیق خیال مای شود و (پرت کردن) که بجایش می آید بمعنی بر چنانید و انگندن و لغزانیدن باشد مصدر مرکب است از همان پرت که بجایش گذشت -</p> <p>پرت کردن) بر (پرت) گذشت که بجای خودش هم می آید و جز این نیست که این لازم آن باشد (ارو) (۱) کورنا (۲) گرنا (۳) لغزیده صاحب رهنا هر چه بر پرت گفته ما بجایش تصفیه آن</p>
--	---

<p>پرتقال بقول رهنا بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار نارنج - صاحب بول چال بحواله معاصرین عجم ذکر این کرده مولف عرض کند بالضم و یفتح فوقانی و غیره معجمه تبدیل پرتقال است که می آید - کاف بدل شد به غین معجمه چنانکه کشکا و و غشکا و که ذکر این تبدیل بر اسفند هم کرده ایم و پرتقال نام نوعی از شراب هفت بار کشیده - معاصرین عجم استعاره تبدیلش را برای نارنج نام نهادند که شیرۀ آن بخمال شان همچون شراب است در فوائد (ارو) نارنج - مذکر - بقول تصفیه نارنگ کامحرب - رنگترا - سنتر -</p>	<p>پرتقال بقول رهنا بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار نارنج - صاحب بول چال بحواله معاصرین عجم ذکر این کرده مولف عرض کند بالضم و یفتح فوقانی و غیره معجمه تبدیل پرتقال است که می آید - کاف بدل شد به غین معجمه چنانکه کشکا و و غشکا و که ذکر این تبدیل بر اسفند هم کرده ایم و پرتقال نام نوعی از شراب هفت بار کشیده - معاصرین عجم استعاره تبدیلش را برای نارنج نام نهادند که شیرۀ آن بخمال شان همچون شراب است در فوائد (ارو) نارنج - مذکر - بقول تصفیه نارنگ کامحرب - رنگترا - سنتر -</p>
---	---

<p>پرتک بقول اتند بحواله فرهنگ باضم و یفتح فوقانی و سکون کاف (۱) اسپ تیرگام و (۲) پیراهن رنگارنگ و (۳) جویتیم مولف عرض کند که بمعنی اول موافق قیاس است کتب</p>	<p>از پرتک هر دو بمعنی خود است معنی لفظی این بسیار و وند - اسم فاعل ترکیبی است و برای معنی دوم و سوم هیچ تعلق نیست باقیاس اگر سندا استعمال پیش شود اسم جامع داریم - دیگر همه محققین فارسی زبان</p>
--	--

ازین ساکت (ارو) (۱) تیز چلنے والا گھوڑا۔ مذکر۔ (۲) مختلف رنگوں کا پیراہن۔ مذکر (۳) جو رستم ظلم۔ مذکر۔

پرتکال بقول انند وغیاث بالفتح و تالی فوقانی موقوف و کاف عربی (۱) نام ملکی و (۲) قومی از فرنگ کہ پرتگیش مبدل آئست و (۳) نوعی از شراب کہ بعد ہفت بار کشیدن حاصل میشود مولف عرض کند کہ مفسر می نماید یعنی اول پورچگل در انگلیسی نام ملکی کہ در جنوب مغرب اسپین واقع است ماصرین عم بحدف و او تبدیل حیم فارسی بہ فوقانی و کاف فارسی بعربی و زیادت الف مفسر کردیم و معنی دوم و سوم اسم جامد فارسی زبان و انیم۔ دیگر ہمہ محققین ازین ساکت جو یان سند استعمال می باشیم کہ ہر دو محققین بالا ہند تراواند (ارو) (۱) پرتکال ایک ملک ہے جو جنوب مغرب اسپین میں واقع ہے جس کا نام پورچگل ہے۔ مذکر۔ (۲) ترکالی۔ مذکر (۳) ایک خاص قسم کی شراب جو سات بار کھنچی ہو۔ مونث۔

پرتکرون مصدر اصطلاحی۔ صاحب بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار جای رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار ذکر این کردہ از پافان و ن مولف عرض کند کہ مرگب مولف عرض کند کہ ماصراحت کامل ہر سہ است از پرت کہ بجایش گذشت و گاہ معنی معنی این برد (پرت شدن) کردہ ایم و این متحدی جای موافق قیاس است (ارو) وہ جگہ آئست و صراحت (پرت) اسم این ہم بجایش جہان لغزش واقع ہوئی ہو۔ مونث۔

گذشت (ارو) (۱) اچھال (۲) گرانا (۳) پرتو بقول برہان بفتح اول و ثالث و سکون لغزیدہ کرنا۔ پہلانا۔

پرتگاہ استعمال۔ صاحب روزنامہ و رہنما را گویند و آن از جرم نورانی ظاہری شود

<p>والا بذاتہ وجودی ندارد و (۲) بمعنی آسیب و صدمہ</p> <p>۱۰۴۔ صاحبان سروری و ناصری بر معنی اول قانع ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند کہ (سیف اسفرتگی ۵) بیاض صبح نمود از دل شب بمعنی عکس انداختن و سایہ افکندن است (ظہوری و یکپور ۲) چنانکہ پرتو نور از سواد و دیدہ حور ۲ صاحب (چنان پرتو افشانہ شمع قر ۲) کہ زو شعلہ از مویذ ذکر ہر دو معنی کردہ۔ صاحب سفرنگ شرح (سی و مشعل لالہ سر ۲) (اگر دو) پرتو ڈالتا۔ سایہ ڈالتا پنجمی فقرہ نامہ شت حی افرام) بمعنی عکس جرم نورانی یہ لغتی ترجمہ ہے صاحب آصفیہ نے سایہ ڈالتا آوردہ مولف عرض کند کہ با صراحت ماخذ پر فرمایا ہے اثر ڈالتا۔ فیض پہنچانا۔</p>	<p>پرتو افشاندن استعمال۔ صاحب آصفی</p> <p>۱۰۵۔ صاحبان سروری و ناصری بر معنی اول قانع ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند کہ (سیف اسفرتگی ۵) بیاض صبح نمود از دل شب بمعنی عکس انداختن و سایہ افکندن است (ظہوری و یکپور ۲) چنانکہ پرتو نور از سواد و دیدہ حور ۲ صاحب (چنان پرتو افشانہ شمع قر ۲) کہ زو شعلہ از مویذ ذکر ہر دو معنی کردہ۔ صاحب سفرنگ شرح (سی و مشعل لالہ سر ۲) (اگر دو) پرتو ڈالتا۔ سایہ ڈالتا پنجمی فقرہ نامہ شت حی افرام) بمعنی عکس جرم نورانی یہ لغتی ترجمہ ہے صاحب آصفیہ نے سایہ ڈالتا آوردہ مولف عرض کند کہ با صراحت ماخذ پر فرمایا ہے اثر ڈالتا۔ فیض پہنچانا۔</p>
<p>و حقیقت این بر پرتاب کردہ ایم کہ اصل این است (الف) پرتو افکن استعمال۔ بہار ذکر الف و معنی دوم مجاز باشد کہ سایہ جن و پری را ہم پرتو (ب) پرتو افکندن کرده از معنی ساکت و جن و پری گویند (اگر دو) (۱) پرتو۔ و یکپور کے تیسرے صاحب آصفی بذکر (ب) مولف عرض کند کہ ب معنی (۲) پرتو بمعنی سایہ۔ مذکر۔ مصدر مرکب است بمعنی افکندن سایہ و شعاع</p>	<p>پرتو افشاندن استعمال۔ صاحب آصفی</p> <p>۱۰۶۔ صاحب آصفی نو و الف اسم فاعل ترکیبی از ہمان (ابو طالب کلیم این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند کہ بمعنی (الف) اگر رایش نگر و پرتو افکن ۲) نیا شد خانہ عکس افتادون است (علی خراسانی ۵) سینہ آئینہ روشن ۲ (ظہوری ۱۵) بر جگر داغ اور صد پارہ شد از رشک و فروریخت زہم ۲ پرتو (ظہوری چند ۲) بر جبین پرتو ظہور افکند ۲ (اگر دو) ماہ رخت تا بکتان افتاد است (اگر دو) پرتو الف۔ پرتو افکن کہہ سکتے ہیں معنی پرتو ڈالنے والا۔ ب۔ پرتو ڈالتا۔ پرتو افکن ہونا۔</p>
<p>پرتو افتادون استعمال۔ صاحب آصفی نو و الف اسم فاعل ترکیبی از ہمان (ابو طالب کلیم این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند کہ بمعنی (الف) اگر رایش نگر و پرتو افکن ۲) نیا شد خانہ عکس افتادون است (علی خراسانی ۵) سینہ آئینہ روشن ۲ (ظہوری ۱۵) بر جگر داغ اور صد پارہ شد از رشک و فروریخت زہم ۲ پرتو (ظہوری چند ۲) بر جبین پرتو ظہور افکند ۲ (اگر دو) ماہ رخت تا بکتان افتاد است (اگر دو) پرتو الف۔ پرتو افکن کہہ سکتے ہیں معنی پرتو ڈالنے والا۔ ب۔ پرتو ڈالتا۔ پرتو افکن ہونا۔</p>	<p>پرتو افتادون استعمال۔ صاحب آصفی نو و الف اسم فاعل ترکیبی از ہمان (ابو طالب کلیم این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند کہ بمعنی (الف) اگر رایش نگر و پرتو افکن ۲) نیا شد خانہ عکس افتادون است (علی خراسانی ۵) سینہ آئینہ روشن ۲ (ظہوری ۱۵) بر جگر داغ اور صد پارہ شد از رشک و فروریخت زہم ۲ پرتو (ظہوری چند ۲) بر جبین پرتو ظہور افکند ۲ (اگر دو) ماہ رخت تا بکتان افتاد است (اگر دو) پرتو الف۔ پرتو افکن کہہ سکتے ہیں معنی پرتو ڈالنے والا۔ ب۔ پرتو ڈالتا۔ پرتو افکن ہونا۔</p>

پرتوانداختن

استعمال - صاحب آصفی

مردم پرتو تبدیل نه بخشند و دو چراغ مردم پرتو (ارو)

ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند که دیگر پرتو انگندن -

پرتو کشیدن

مراد پرتو انگندن است که گذشت (ظهوری)

استعمال - بمعنی واپس گرفتن

(ه) رخت خود را گو برون کش از برای ماه و سال و بر آوردن پرتو باشد مولف عرض کند که موافق

شماره ایران او انداخت پرتو در جهان پرتو (ارو) قیاس است (ظهوری ه) آفتاب از بام او

دیگر پرتو انگندن -

مگر بگذرد مقدور نیست پرتو خود را اگر خواهد زد

پرتو بالیدن

مصدر اصطلاحی - صاحب

بر کشد پرتو واپس لینا - روشی کو دور کند

پرتو بستن

معنی ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند که بمعنی تیز شدن فروغ است و کنایه باشد پرتو انگندن است (ظهوری ه) عجب گر چرخ بندد

مصدر اصطلاحی - مراد پرتو

(ه) نیست عالم جامی عرض بی قرار بهاسی دل پرتوی بر جیب روز من پرتو صد آفتاب و مبدان

پرتو این شمع گر بالد برون محفل است پرتو (ارو) سحر ریزد پرتو انگندن اور

فروغ زیاده هونا - تیز هونا - روشنی بثر هونا - زیاده پرتو انداختن -

هونا - تیز هونا -

پرتو پذیرفتن

استعمال - صاحب آصفی

مردم پرتو قبول نه بخشند و دو چراغ مردم پرتو (ارو)

پرتو بخشیدن

استعمال - صاحب آصفی

مردم پرتو قبول نه بخشند و دو چراغ مردم پرتو (ارو)

ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند بمعنی قبول کردن پرتو و حاصل کردن فروغ باشد

که مراد پرتو انگندن است و فروغ داون (شجاع صفا هانی ه) لیکن چه کنم نمی پذیرد پرتو از

(صفا هانی ه) از بر است می چو باشد بر لب ایام غامت اضطراب پرتو (ارو) پرتو قبول کرنا

پرتو بخشیدن

مردم پرتو قبول نه بخشند و دو چراغ مردم پرتو (ارو)

پرتو بخشیدن

(۱۵۷۱)

(۱۵۷۲)

<p>صاحب آصفتی ذکر این کرده از معنی ساکت -</p>	<p>فروغ حاصل کرنا -</p>
<p>مولف عرض کند که معنی پر تو افگندن است</p>	<p>پر تو سیالہ استعمال - صاحب رہنما بحوالہ</p>
<p>(بیدل سے) گزنامہ من پر تو اندیشہ دو اند پو</p>	<p>سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار گوید کہ شہنشاہی و تختی سیالہ</p>
<p>صد صدق بہ تسخیر ہوا ریشہ دو اند پو (ارو)</p>	<p>را گویند مولف عرض کند کہ موافق قیاس است</p>
<p>دیکھو پر تو افگندن -</p>	<p>(ارو) پیالے کی جہک موتث -</p>
<p>پر تو رسانیدن استعمال - صاحب</p>	<p>پر تو تافتن استعمال - صاحب آصفتی ذکر</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مولف</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند کہ تا باید</p>
<p>عرض کند کہ معنی منور کردن و موافق قیاس است</p>	<p>فروغ باشد (خسرو سے) پر تو او تافت برومی زحل</p>
<p>و حاصل فروغ رسانیدن باشد (احسن</p>	<p>گشت سعادت بنحوست بدل پو (ارو) دیکھو</p>
<p>ترپتی سے) روشن تراست از گل خورشید و غ</p>	<p>پر تو اتماون - روشنی چکنا -</p>
<p>ما پو پر توبہ کائنات رساند چراغ ما پو (ارو)</p>	<p>پر تو دادن استعمال - صاحب آصفتی ذکر</p>
<p>فروغ پہنچانا - روشن کرنا -</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند کہ</p>
<p>پر تو رخیدن استعمال - صاحب آصفتی ذکر</p>	<p>بمعنی حقیقی است یعنی روشنی عطا کردن و فروغ</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند کہ</p>	<p>دادن ظفر سے) کند اشک شمع ارضیا گستری پو</p>
<p>بمعنی ظاہر شدن فروغ است و موافق قیاس</p>	<p>لگن را دہد پر تو خاوری پو (ارو) روشنی عطا</p>
<p>(حالی شیرازی سے) روز من تیرہ ز طفلی است</p>	<p>کرنا - فروغ بخشنا -</p>
<p>پر تو روانیدن مصدر اصطلاحی - کہ مانند ہلال پو پر تو ہر وہ انظرن کلاہش رینڈ</p>	<p>پر تو روانیدن</p>

(اُرو) روشنی ظاہر ہونا۔ حاصل کردن پر تو باشد (سعدی سے) ز روشنی

پر تو زون | مصدر اصطلاحی۔ صاحب آصفی دوش ملک پر تو گرفت پوزیر کہن را غم تو گرفت

ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند کہ (اُرو) پر تو حاصل کرنا۔

بمعنی افتادن پر تو و فروغ باشد (خسرو سے) گر پر تو پر تو نشستن | مصدر اصطلاحی۔ بمعنی پر تو

ز روی تو بر آسمان زند پو ماہ دستارہ تاب نیارند افتادن است مولف عرض کند کہ موافق

آب را پو (اُرو) پر تو پڑنا۔ روشنی پڑنا۔ قیاس (ظہوری سے) یکی بر خیزد از بہر تماشا شامی

پر توستان | اصطلاح۔ بقول سفرنگ بشر جمال تو پو کہ ہر سو پر تو صد طور در آئینہ نشینند

سی و پنجمی فقرہ (نامہ شتھی انعام) محل فزونی (اُرو) پر تو پڑنا۔ روشنی پڑنا۔

شعاع مولف عرض کند کہ از قبیل گلستان است پر تو نیکان نگیر و ہر کہ بنیادش بدست

(اُرو) وہ مقام جہاں روشنی بہت ہو۔ مذکر۔ مثل۔ صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی

پر تو طلبیدن | استعمال۔ بمعنی خواستن ذکر این کرده از معنی و محل استعمال ساکت مولف

پر تو است مولف عرض کند کہ موافق قیاس عرض کند کہ فارسیان این مثل را بحق کسی زنند

(ظہوری سے) تا نفس صبح کشد شام تو پو پر تو دل کہ بنیادش خراب باشد (اُرو) یہی فارسی

ورول شب می طلب پو (اُرو) پر تو چاہنا۔ مثل اردو میں مستعمل ہے دکن میں کہتے ہیں "اے

روشنی طلب کرنا۔ روشنی چاہنا۔ آئے کے بگڑے کو ہالا کیا سنبھالے" اسکا مطلب

پر تو گرفتن | استعمال۔ صاحب آصفی ذکر یہ ہے کہ جس کی بنیاد بگڑی ہوئی ہے اس کو

این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند کہ نیک صحبت نہیں سنبھال سکتی۔

پرتویافتن

استعمال - صاحب اصفی

ظهوری سرت از خویش ملان چو که سر بر جگر ان بر
سر میدان افتد (آردو) بر جگر استعمال یعنی
شبیخ ہو سکتا ہے -

ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند
که حاصل کردن پرتو و فروغ باشد (ناظم پروی)

پر چشمی غریب

خر و حیران که این نور از کجاست بافت چو که پرتو چرخ
انبیا یافت چو (آردو) پرتو حاصل کرنا - فروغ پانا

از پرولی آسیاست

اصطلاح (ب) پر چشمی غریب

مثل - صاحب

پرتویان

اصطلاح - صاحب سفرنگ بشرح

خزیتة الامثال ذکر ب کرده از معنی و محل استعمال کتبا

صد و بیستین فقره (دساتیر آسمانی بغیر از اباد و خشور)

مولف عرض کند که فارسیان این مثل را

دو خشور گوید که جمع پرتوی است یعنی اشراقیان

سیر چشمی است و پرولی یعنی خود است مقصود همین

مولف عرض کند که تعریف اشراقیان بجایش

قدراست که آنکه پرولی باشد سیر چشم هم باشد پس

گذشت و این ترجمه فارسی آنست موافق قیاس

(الف) یعنی سیر چشم است یعنی مستغنی و بی پروا و معنی

(آردو) و دیگر اشراقیان -

(الف) سیر چشم بقول اصفیہ مستغنی

پر جگر اصطلاح - مولف عرض کند که مراد

بے پروا - معنی (ب) دکن مین کچھ مین - سخاوت

پر دل است که می آید یعنی شجاع یعنی کسی که جگر او

سیر چشمی کی بن سیر بحق مالدار - معنی مستعمل ہے -

پر باشد از شجاعت (ظهوری) بار دوش است

پر چشم

اصطلاح - بقول برهان و سروری لغت اول و حیم فارسی بر وزن مرهم (ا) چیز می باشد

سیاه و مدور که برگردن نیزه و علم بندند (ملا باقضا) از پر چشم فروزنده نوک سنان چو جوان شعله

کاید برون از دغان چو (عماد الدین فقیه) پر چشم مشکین علم های شاه چو رسته دیگان گریبان ماه

خان آرزو در سراج صراحت کند کہ این از بریشم سیاہ باشد۔ بہار ہمزبانش مولف عرض کند کہ بقول صاحب کتہ کہ محقق لغت ترکی است بمعنی طرہ شعر مجازاً پس فارسیان این را بر سبیل تفسیر بمعنی دوم استعمال کردند و این معنی مجازاً نسبت ازینجاست کہ صاحب جامع بذیل معنی دوم آنرا معنی حقیقی گوید (اگر دو) پرچم وہ سیاہ ریشمی کپڑا جو علم پر باندہتے ہیں۔ مذکر۔

(۳) پرچم۔ بقول برہان در شیدی و سروری و ناصر علی و جامع بمعنی قطاس و آن دم نوعی از گاو بھری باشد کہ برگردن اسپان بندند۔ صاحب جہانگیری صراحت فرماید کہ این دم را بر سر جو پ علم ہم بندند (حکیم خاقانی) از بہر تومی طراز و ایام پ منجوق ز صبح و پرچم از شام پ (اشیرالدین اسخیکتی) گاوی نشان و ہندو درین قلم رنگون پ لیکن ز پرچست مرا و رانہ عنبر است پ خان آرزو در سراج گوید کہ ای معنی مجاز معنی اول است و بمعنی دوم گاو بھری اصلاً نباشد۔ صاحب جامع این را بمعنی حقیقی داند و معنی اول را مجازاً این مولف

عرض کند کہ صراحت ماخذ بمعنی اول کردہ ایم ہمین معنی اصل است و معنی اول مجازاً این ما انفا داریم با صاحب جامع۔ خان آرزو غور نکرد (اگر دو) ایک دریائی گاسے کی دم جس کو خوبصورتی کے لئے گھوڑوں کی گردن پر باندہتے ہیں اور جس سے گس رانی کا کام ہی لیتے ہیں۔ مونت۔

(۳) پرچم۔ بقول برہان گاو کوہی است کہ در کوہ ہامی ما بین ملک خطا و ہندوستان می باشد و (عزٹافا) ہمین است۔ خان آرزو در سراج گوید کہ آنا کہ گاو بھری و بز کوہی نوشتہ اند غلط کردہ اند بلکہ دم گاو کوہی است چنانکہ در ہندوستان گس ران بازان سازند و نہایت متعارف و آن را بہندی (سرہ ٹھی) گویند مولف عرض کند کہ اگر سندا استعمال این بذمعنی گہراید تو انیم گفت

مجاز معنی دوم باشد و لیکن معاصرین عجم و دیگر محققین اهل زبان ازین معنی ساکت اند۔ با خان آرزو اتفاق داریم (آرزو) ایک پہاڑی ٹاسے جس کو غرقا و کہتے ہیں۔ موتش۔ دیکھو غرقا و۔

(۴) پرچم۔ بقول برهان و جهانگیری و سروری و ناصری و جامع معنی کامل ہم آندہ و صاحب برهان گوید کہ بلہای اجد نیز گفته اند۔ صاحب رشیدی فرماید کہ مجاز موی گیسو (مولوی معنوی سے) یکی دست می خالص ایمان نوشند و بدگر دست سر پرچم کا فرگیرند و بہار گوید کہ اطلاق این بر موی زلف میاز است و تشبیہ آن بزلف و شام ہر دو آندہ۔ خان آرزو در سراج می فرماید کہ انچه شعر حضرت مولوی بسند موی زلف آورده احتمال معنی حقیقی نیز دارد و مولف عرض کند کہ زلف را ازین معنی بھی تعلق نیست بلکہ معنی کامل مجاز معنی دوم است نہ حقیقی (آرزو) کامل۔ بقول آصفیہ موتش۔ سر کے بڑے بڑے آگے لٹکے ہوئے بلندار بال۔ دیکھو نکا کے دوسرے معنی۔

<p>پرچم پرستین استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند کہ گذشت (آرزو) دیکھو پارچہ کے پہلے معنی۔</p>	<p>مولف عرض کند کہ محقق پارچہ معنی اولش کہ</p>
<p>معنی حقیقی متعلق بہ معنی اول پرچم است یعنی پرچم را بالای علم قائم کردن (بحیرہ بلیقانی سے) برستہ قضا بطرہ مسور و بر نیزہ و سیرق تو پرچم (آرزو) و جامع بر وزن پروین (اصحای) باشد کہ از خار و پرچم باندہ بنا۔</p>	<p>پرچمین بقول برهان و جهانگیری و رشیدی و سروری و وارستہ و ناصری و بکر و بہار و موید خلاشہ و شاخ و رخمان بر دور باغ و فالیز و کشت</p>
<p>پرچم بقول انند بھوالہ فرہنگ فرنگ بالفتح و فتح جیم فارسی معنی پارہ و نیزہ و پازہ و پارچہ</p>	<p>زار سازند (ناصر خسرو سے) گردول خود دوستی شان و بر دیو حصار ساز و پرچمین و بہار گوید کہ</p>

<p>بالفظ بسبق و ساغتن و کرون و کشیدن و نهادن مستعمل - خان آرزو در سراج گوید که مجاز معنی سوم است و بر معنی ششم انحراف از معنی هم کند مولف معنی کند که این مرکب است از پریمینی بسیار و ملو و چین کئے جاٹے ہیں - مذکر -</p>	<p>مستعمل - خان آرزو در سراج گوید که مجاز معنی سوم است و بر معنی ششم انحراف از معنی هم کند مولف معنی کند که این مرکب است از پریمینی بسیار و ملو و چین کئے جاٹے ہیں - مذکر -</p>
<p>که معنی شکن می آید معنی لفظی این ملو از شکن و کنایه از حصار خار و خلاشته و غیره که پر شکن می باشد و صاف و پاک همچون دیوار خشت و سنگ و گلین نباشد که بر تخته زنده و دنبال آنرا از جانب دیگر خم و پند دیگر هیچ - باعتبار محققین زباندان و استعمال فارسی و محکم سازند - صاحب رشیدی این معنی را بذیل (پریمین) این معنی را تسلیم کنیم (آرزو) و با ژو جو باغ یا اینی کردن) معنی مضبوط و محکم کردن نوشته - و اوسته و که اطراف شانون یا کانونیون سے قائم کرتے ہیں و بگر گویند که محکم شدن چیزی بچیزی - خان آرزو در سراج مذکر هر دو معنی اول و دوم گوید که تحقیق نیست</p>	<p>که معنی شکن می آید معنی لفظی این ملو از شکن و کنایه از حصار خار و خلاشته و غیره که پر شکن می باشد و صاف و پاک همچون دیوار خشت و سنگ و گلین نباشد که بر تخته زنده و دنبال آنرا از جانب دیگر خم و پند دیگر هیچ - باعتبار محققین زباندان و استعمال فارسی و محکم سازند - صاحب رشیدی این معنی را بذیل (پریمین) این معنی را تسلیم کنیم (آرزو) و با ژو جو باغ یا اینی کردن) معنی مضبوط و محکم کردن نوشته - و اوسته و که اطراف شانون یا کانونیون سے قائم کرتے ہیں و بگر گویند که محکم شدن چیزی بچیزی - خان آرزو در سراج مذکر هر دو معنی اول و دوم گوید که تحقیق نیست</p>
<p>(۳) پرچین - بقول برهان و جهانگیری و رشیدی که در اصل (پرچین کردن) معنی محکم کردن است و بهار و جامع چوبهای سرتیز و خار بار که بر سر دیوار و پسند انواع نقاشی را که از سنگ پار و با بر سنگ غصب کنند (امیر خسرو) عطار و آنگرد این حدیث کنند پرچین کاری گویند مولف معنی کند که معنی بگر و دش از شره خویش در بند پرچین است اینهم مجاز معنی اول است فطر بر بنا همواری و پرچینی سروری معنی گوید که بجائی قائم کنند - خان آرزو که میخ با که برای استحکام بر تخته های صندوق دور در سراج گوید که مجاز معنی سوم است مولف قائم کنند بنا هموار باشد و مجاز مجاز که ازین طرز عمل</p>	<p>(۳) پرچین - بقول برهان و جهانگیری و رشیدی که در اصل (پرچین کردن) معنی محکم کردن است و بهار و جامع چوبهای سرتیز و خار بار که بر سر دیوار و پسند انواع نقاشی را که از سنگ پار و با بر سنگ غصب کنند (امیر خسرو) عطار و آنگرد این حدیث کنند پرچین کاری گویند مولف معنی کند که معنی بگر و دش از شره خویش در بند پرچین است اینهم مجاز معنی اول است فطر بر بنا همواری و پرچینی سروری معنی گوید که بجائی قائم کنند - خان آرزو که میخ با که برای استحکام بر تخته های صندوق دور در سراج گوید که مجاز معنی سوم است مولف قائم کنند بنا هموار باشد و مجاز مجاز که ازین طرز عمل</p>

معنی استحکام ہم پیدا کردند و در اینجا ہمین قدر کافی نیز آورده چنانکہ در اینجا باغ را پر چین کرد یعنی

است و معانی مصدری در ملحقات می آید (آر و و) پیراست درت نمودن بمعنی خار بستن یا شرمو

استحکام - مذکر مضبوطی - موثقت - عرض کند کہ با سنی دوم هیچ قلمو ندارد و این را

(۴) پر چین - بقول بحر نقیض از سنگ پاره ها و اگر بمعنی صاف و یک گیریم تو انهم بنیاد آورد کہ اسم

سنگ دیگر کند مولف عرض کند کہ باز معنی ہفتم است مفعول ترکیب از سرحد در جیبیدن با سنی و شرمو

کہ این نقش ہم پر چین می نماید کہ شکن دارد (آر و و) معنی سنی در اینجا ترکیب از سنی و شرمو است

وہ نقش جو پتھر کے ٹکڑوں سے بڑے پتھر میں کیا جاسکتے ہیں۔ بکند معنی است (آر و و) صاف و پاک

(۵) پر چین - بقول مویذ بجوالہ از فانگویا بالفتح بار (۶) پر چین - بالترجمہ تحقیق ما اسم فاعل ترکیب یعنی

کہ بر بند کمر سخت کند مولف عرض کند کہ مشتاق پر شکن یعنی بسیار شکن دارد و در اصل ہمین

سند استعمال می باشیم کہ دیگر محققین ذکر این نکرده اند است معنی تحقیقی این کہ اشارہ این باین معنی

و معاصرین عجم بدیعنی بزبان ندارند - اگر استعمال اول کرده ایم فارسیان بصفت نامبراری استعمال

این بنظر آید تو انیم عرض کرد کہ ازین طریقہ عمل چین این کرده اند چنانکہ بین پر چین (آر و و) پر چین

انسان پر چین می شود - باشد کہ فارسیان بدینوجہ کہہ سکتے ہیں چینی پر شکن جیسے پر چین است -

این بار را پر چین نام کردند متعلق بسنی ہفتم (آر و و) پر چین است - صاحب اصغری و

وہ بوجہ جو کمر پرختی کے ساتھ باندھین - مذکر - این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند کہ سنی

(۶) پر چین - خان آرزو در سراج گوید کہ قوسی قائم کردن معاصر خار و شاخها وغیرہ به باغ بکشد

بسن پاک کردن باغ از خار و خس و علف بیکار و غیرہ متعلق بمعنی اول پر چین (مسلمان - ہ) تار

گر وہ بانہ چہرہ پر چین بستہ اندازے لگے ہوں اور خم آن
 زلف پر چین بستہ اندازے (اگر وہ) بانہ باندھنا باندھ
 اخصیہ کا تہہ (یا چھاڑی) سے اجاگہ نہ بنا۔
پر چین ساخستن استعمال۔ صاحب آصفی کہند کہ متعلق بمعنی چہارم پر چین (خان آرزو از
 ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند کہ وارستہ سے) جزین جو ہر نسیدا تند قابل پر چین
 بہت تازم کہ وہ حصار خار و شاخہ پاست متعلق کاری بیت القبول پر (اگر وہ) پر چین کاری
 بانہ (نامہ پر چین) نامہ صراحتاً نہ (اگر وہ) اس نقش کو کہہ سکتے ہیں جو سنگ زردن سے بڑے
 زردن و شان ڈیوہ حصار سازہ پر چین پر پتھر میں کیا جاسے۔
پر چین کروں استعمال۔ صاحب آصفی
 (اگر وہ) بانہ باندھنا۔ ویکہ پر چین بستن۔
پر چین شدن استعمال۔ صاحب آصفی گوید کہ بمعنی محکم و استوار کردن و پاک و صاف
 ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند کہ درون باغ از خار و نا شاخ چنانکہ گویند باغ
 کہ متعلق بمعنی دوم یا ہفتم پر چین تہہ کہ پر چین شدن) را پر چین کرد یعنی پیراست آنرا مولف
 بہینہ ان نقلی این پر چین شدن است (لغات) عرض کند کہ بیچ خصوصیت با این مدار و شامل
 (بہر شکر کہ در دہ ہزار و اسی ہزار) بانہ باندھنا۔ ویکہ معانی پر چین ہم مثلاً بلحاظ معنی ہفتم
 است۔ ہر پر چین شدہ پر چین۔ یہی معانی پر چین کی تو ان گفت کہ: او بعین خود را پر چین
 پر چین کردن است و شام: بانہ معانی کرنے۔ مستدی پر چین شدن و مراد پر چین شدن
 پر چین کردن است (اگر وہ) بر شکر۔ جیسے: (اگر وہ) صاف و پاک کرنا۔ بانہ باندھنا۔ پر شکر کرنا۔

پرچین کشیدن

مصدر اصطلاحی - ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند

صاحب آصفی بحواله بهار ذکر این کرده از معنی ساکت که بمعنی قائم کردن پرچین است متعلق به معنی اول

بهار بذیل پرچین اشاره این بدون صراحت و دوش (مغزی نیشاپوری ه) تا نگار من سبیل

معنی کرده مولف عرض کند که از قبیل حصا برچین پرچین نهاد و با داغ حسرت بر دل صورت نگرا

کشیدن نظر بر معنی اول (اروو) باژ باندبنا - چین نهاد و (اروو) باژ باندبنا - دیکو پرچین بستن

دیکو پرچین بستن - **پرچین حاصل** استعمال صاحب بهما بحواله

پرچین گاه

اصطلاح - بقول بحرینی کرسی سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که بمعنی

مولف عرض کند که بدون سند استعمال تسلیم کثرت زراعت است و زمین را نام که در آن

نکنیم - خلاف قیاس و معاصرین عجم بر زبان ندارند زراعت به کثرت شود و مولف نرین کسکه

و دیگر همه محققین ازین لغت ساکت (اروو) اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس (اروو)

کرسی موتث - سیر حاصل - بقول آصفی اچمی پیدا از کی زمین -

پرچین کشتن

استعمال صاحب آصفی **پرچین کشتن** استعمال - بقول بهان و بهانگیر

ذکر این کرده گوید که مرادون پرچین شدن است و سروری و ناصری و بهار و جامع و سراج باخا

مولف عرض کند که ما صراحتش بهدر ابا کرده نقطه دار بر وزن فرداش بمعنی خصومت و جنگ

(نظوری ه) گشته بر آسمان ز زینت و بیخ نسیم جدال و آنرا بحرلی و خاک گویند و خصومت زبانی

اختران پرچین و (اروو) دیکو پرچین شدن هم (استاد عنصری ه) ای شب کنی آن همه

پرچین نهادن استعمال صاحب آصفی پرچین کشتن که دوش و رازول من کن چنان فاش که

دوش پو دیدی چه در از بود و دوشینه شیم پو بان ای صاحب آصفتی ذکر (ب) کرده و صاحب بکر (ج) را

شب وصل همچنان باش که دوش پو مولف عرض بمعنی شجاع و جنگجو آورده - صاحب سروری نسبت

کنند که اسم جامد فارسی زبان است و مبتدل این بر معنی (الف) هم زبان بکر (فردوسی) و پرخاش خر

هم گذشت (ارو) و یکپو پرخاش - یا یکی جنگجوی پو گرفتند پرش نه بر آرزوی پو صاحب

(الف) پرخاش حسین استعمال - صاحب جهانگیری در طعنت هم الف را آورده و صاحب

آصفتی ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض برهان نسبت (ج) هم زبان بکر گوید که بخند و او

کنند که با هم مخالفت پیدا کردن و خصومت خواستن محدود هم آمده و صاحبان انند جامع هم زبانش

است و - خان آرزو در سراج تذکر (الف) گوید که از احمب

(ب) پرخاش جوی اسم فاعل ترکیبی از همجانب آنکه صاحب برهان (ج) را به او اصدق

همین است که بهار معنی شجاع و جنگ آور آورده - نوشته و عاشاک هیچ عاقل تجویز اینقسم نامعقول

(سعدی) بکشتی و تخمیر و آماج گوی پو و لاور کند مولف عرض کند که صاحب جامع گفتن زبانها

شود و مرد پرخاش جوی پو (ارو) الف - لژائی و نامستولیت متفق با برهان - خان آرزو نمیدانند

چاهنا (ب) لژائی چاهینه والا - شجاع جنگ آور که قواعد و قیاس تابع زبان است نه محاوره تا

یکپو پرخاش - قواعد و قیاس آنانکه ذوق محاوره ندارند دخل در

(الف) پرخاش خر اصطلاح - (الف) معقولات کنند معقول همین است که (ج) مزید

(ب) پرخاش خریدن معقول بخر خریدار الف است و از (پرخاش خوردن) اسم فاعل ترکیبی

(ج) پرخاش خور جنگ و جنگ آور نیست این است هر آنچه عقل نمی خواهد تو چه

مجاورد و مقول است (اَرُو) الف - جنگجو - شجاع - **پرخنج** | بقول برهان ورثیدی و سراج بفتح اول و

(ب) جنگجو هونا (ج) ویکو الف - ثانی و سکون ثالث و پیم فارسی کفل و ساغری اسپ

پرخاشیدن | بقول بحر بفتح جنگ و جدال و استر و غیره مولف عرض کند که این هم مبدل

و خصوصت کردن (کامل التصرفین) و مضارع این برخش که موحدّه به بای نایسی و شین مجمره پیم فارسی

پرخاشد - مولف عرض کند که موافق قیاس است بدل شد چنانکه استب، اسپ و پاشیدن و پاشیدن

و اسم این مصدر همان پرخاش که گذشت (اَرُو) (اَرُو) ویکو برخش -

لڑائی جنگگر کرنا - فساد کرنا (پرخاش کرنا) **پرخش** | صاحبان برهان و جهانگیری ورثیدی

پرخج | بقول ناصری و جهانگیری و سراج و جامع و ناصری و موید و سراج کر این کرده اند مراد و

مراد و پرخش باؤل و ثانی مفتوح کفل و ساغری همان پرخج که گذشت **ولف** عرض کند که مبدل

اسپ و استر و گاد و امثال آن و صاحب ناصری برخش است که موحدّه مذکور شد و صراحتش بر

گوید که با فانی تبدیل می یابد یعنی فرنج و فرخش - پرخج کرده ایم (مختاری س) دیوسیرت سروش

مولف عرض کند که اصل این (برخش) که بخواهد نصرت بخش پو بر سینه پنگ بخش برخش (اَرُو) گذشت و پرخش که می آید مبدلش چنانکه تب و تب ویکو برخش اور پرخج -

و این مبدل برخش چنانکه کاش و کاج و آنچه بقا **پرخم** | اصطلاح - بقول اند بضم اول و فتح

اول می آید مبدل هر دو چنانکه سپید و سفید مخفی مباحی مجمره کنایه از مبالغه در تحریرات دلاویز موسیقی

که این لغت مخصوص بود برای کفل اسپ و بریل صاحب غیثات بحواله شرح خاقانی ذکر این کرده

مجاز مستعمل شد برای استر و گاد و خر (اَرُو) ویکو پرخج **مولف** عرض کند که هیچ تخصیص با موسیقی نیست

معنی حقیقی این خمیدہ و بسیار خم دارندہ فارسیان^ن بجای مستعمل (اُردو) خام ہوا۔ پر خم ہی استعمال این بصفت چیز یا کنند و خم و پیچ آواز کہہ سکتے ہیں۔

پرخوار بقول بریان و جہانگیری و رشیدی و سروری و ناصر و جامع بفتح ثالث بر وزن بر تو (۱) جائی باشد کہ در کج خانہ سازند از دیواری پست و پراز غلہ کنند و (۲) پیراستن درختان ہم یعنی بریدن شاخہای زیادتی (حکیم آذری ۵) کند مدخر قد ریش کہ ذخیرہ جو پو بجای خنب لطافات چرخ را پرخوار صاحب ناصر صراحت مزید کند کہ معنی دوم خود ہم آمدہ۔ خان آرزو در سراج پذیر معنی اول نسبت معنی دوم می فرماید کہ این خطاست و صحیح بد معنی (خوار) باشد کہ می آید مولف عرض کند کہ باعتبار سروری و ناصر و جامع کہ محققین اہل زبانند این را بہر دو معنی بالا اسم جامع ہسی زبان دانیم و در معنی دوم اینقدر صراحت مزید کہ پیرایش باشد و خود بد معنی محقق این یکی از معاصرین عجم گفت کہ اصل این پرخورش بود یعنی اول و خامی معجم و معنی لفظی این مملو از کولات آن جائی مثلث را نام بود کہ بشکل حوض در گوشہ ہر یک خانہ بر آ حفظ غلہ درست می کردند و بعض از غربا در ہمان مقام شاخ و برگ درختان را کہ بہ پیرایش بدست می آمد برای بران خانہ جمع می کردند و در زبان رای ہند و شین معجم آخر را حذف کرد و ضم اول را بفتح بدل ساخت و برای پیرایش ہم ہمین لفظ مستعمل شد حالانکہ مقام حاصل پیرایش بود (اُردو) (۱) وہ مثلث مقام جو غربا سے عجم کے مکان کے ایک گوشے میں غلہ رکھنے کے لئے بنایا جاتا ہے۔ مذکر (۲) کاٹ چھانٹ۔ بقول آصفیہ قطع و برید۔ نوٹ۔

پرخوار اصطلاح۔ بقول بخر یعنی بسیار خوار **مولف** عرض کند کہ اسم نازل ترکیبی است

و اصل این پر خور بود و در محاوره الف بعد و او که مقابل این ا پر خیده بالف نفی بمعنی صریح
 زیاد شد برای سهولت تلفظ (اگر وو) و مفصل - خان آرزو در سراج بر ریز
 بہت کھانے والا - پر خوار ہی کہہ سکتے ہیں - و ایما قانع - مولف عرض کند کہ ا پر خیده
 پر خیده بقول بر بان بروزین فهمیده کہ نفی این است بجائیش گذشتت و بر ان (الف
 بمعنی رمز و ایما و اشارت - صاحب نامری نفی زائد است کہ بیانش پر اجنبان گذشتت)
 بحوالہ فرہنگ و ساتیر گوید کہ سخن مر موز و پس این لغت زند و پازند باشد و ا پر خیده
 پوشیدہ و غیر واضح - صاحب سفرنگ بشرح کہ گذشتت مزید علیہ این بالف نفی و ا پر خیده
 بست ہشتی فقرہ (نامہ شت و خشور فرید) - بای عربی ہم گذشتت (اگر وو) کلام مجمل -
 گوید کہ کلام مجمل و مر موز و سر سبتہ و فر ماید کہ سر سبتہ - مذکور -

چرو بقول بر بان و نامری بفتح اول و ثانی و سکون وال (ا) پرواز کند - صاحب جہانگیری
 بر معروف قانع مولف عرض کند کہ مضارع پریدن است کہ بمعنی پرواز کردن می آید (اگر وو)
 اڑے - اڑا کا مضارع - پرواز کرے -

(۲) پرو - بقول بر بان و جہانگیری و رشیدی و جامع بسکون ثانی لای و تہ جامہ و کاغذ چنانکہ
 گویند یک پرو و دو پرو یعنی یک لای و دو لای یا یک تہ و دو تہ - صاحب نامری تذکر این معنی گوید کہ
 مختلف پروہ باشند زیرا کہ گویند یک پروہ نازک تر یا سطر تر و چنبہ ظان جامہ مرا یک پروہ کہ ہمیشہ
 گذار - خان آرزو در سراج گوید کہ اغلب کہ انجہ در وفاتر ہندستان پرت استعمال است بجزین
 معنی مبدل است کہ وال بہ تبادل شد - مولف عرض کند کہ اسم جامہ فارسی زبان باشد

که بندگان آنرا پرت کردند یا مقرر آنرا پرت سنسکرت بر سبیل تبدیل چنانکه زرتشت و زردشت یعنی
معاصرین عجم گویند که این لغت فارسی نیست بلکه مقرر است (اَرُو) پرت - بقول آصفیه -
بندی - اسم مذکر - ت - تو - طبق - ورق -

(۳۳) پرو - بقول برهان ورشیدی و جهانگیری و ناصر و جامع بالفتح یعنی خواب محمل - خان آرزو
در سراج گوید که یعنی خواب محمل را گفته اند **مولف** عرض کند که اسم جامد فارسی زبان و انیم
(اَرُو) روان - بقول آصفیه - بندی - اسم مذکر - رومثا - رونگشا - پشمیند - بار یک پشم -

(۳۴) پرو - بقول برهان و ناصر و جامع بضم اول و فتح ثانی یعنی پر شود و ملوگ رود و بقول جهانگیری
یعنی پر شده (سعدی ۵) تو خود را گمان برده پر خرد و اتانی که پر شد و گر چون پرو و خان آرزو
در سراج بذكر آیتی گوید که ازین باب فعلی غیر این بنظر نیاید **مولف** عرض کند که چرا نمی گوید که
پشم ندیده و ولم زحمت تلاش نکشیده محققین معاصر فرس ذکر پریدن بضم اول و کسر رانی جمله
کرده اند که یعنی پر و ملوگ کردن و پر شدن است و بقول صاحب بحر کامل التصریف و مضارع این
پژوه و صراحت فرید کند که اسم فاعل و امر و نهی نیامده و ما حقیقت کا طش بجای ا و عرض کنیم و در اینجا
همین قدر کافی است (اَرُو) بیرون - بهر جا که مضارع -

(۳۵) پرو - بقول برهان و جهانگیری و ورشیدی و ناصر و جامع و سراج بضم اول و سکون
ثانی بزبان اهل گیلان پل رودخانه و جوی آب **مولف** عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم
و انیم جا و ارد که پل مختلف و مبدل این باشد بحدث وال جمله و تبدیل رای جمله به لام چنانکه
اروند و آوند (اَرُو) و یکپول -

(۴) پرو۔ بقول برہان و جهانگیری و ناصر می و جامع بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گردو کہ مشتق از گردیدن است۔ صاحب رشیدی بمعنی گردگفتہ مشتق از گشتن۔ خان آرزو و سرمراج گوید کہ بمعنی گرد و مشتق از گشتن۔ مولف عرض کند کہ این مضارع بہان پریدن است کہ می آید و مجازاً بمعنی گرد و مشتق صاحبان رشیدی و سرمراج سکندری خوردہ اند و غور بر لفظ و معنی نہ کردہ و نمیدانیم کہ بکسر اول چگونه باشند باید کہ استعمالش بفتح اول کنیم۔ مخفی مباد کہ تکمیل تحقیق معنی این بر مصدر پریدن کنیم (ارو) چکر لگائے۔

<p>پرو بقول برہان و جهانگیری و جامع بروزن کہ بجایش می آید مبتدل این وہین پرداخ اسم و معنی فردا کہ عبرتی غذا گویند۔ صاحب رشیدی صراحتاً مصدر پروداختن است کہ می آید و حالاً بر زبان مزید کند کہ این انصح است بلحاظ اصل لغت قاری معاصرین عجم نیست (ارو) بزرگی۔ رونق چک۔ موٹن صاحب ناصر می ہمزبانیش و گوید کہ در نامہ ہای کہن پروداخت بقول برہان و موید بروزن فارسی پیش از فاست چنانکہ پرمان اصل فرمان و افراخت (۱) ماضی خالی کردن و فارغ گشتن پر نمود اصل فرمود است۔ خان آرزو و سرمراج و نیز آراستن و جلادادن و در ساختن و مرتب گوید کہ فردا معتبر این باشد مولف عرض کند کہ پروا شنیدن و (۲) نقاشان و غیر ایشان پرواز کہ فردا مبتدل این است و لیکن بر زبان معاصرین مصنوعات خود را گویند و گاہی (۳) در تزیین عجم استعمال فرود است (ارو) کل یعنی روز آیندہ و تحسین کسی ہم استعمال کنند چنانکہ گویند: دیدی پرواخ بقول انند بجوالہ فرہنگ فرنگ بمعنی و شنید می کہ چہ پروداخت: صاحبان سروری و ہلاکت و رونق دنیا مولف عرض کند کہ پروا ناصر می بر معنی اول قانع۔ صاحب رشیدی ذکر</p>	<p>پرو بقول برہان و جهانگیری و جامع بروزن کہ بجایش می آید مبتدل این وہین پرداخ اسم و معنی فردا کہ عبرتی غذا گویند۔ صاحب رشیدی صراحتاً مصدر پروداختن است کہ می آید و حالاً بر زبان مزید کند کہ این انصح است بلحاظ اصل لغت قاری معاصرین عجم نیست (ارو) بزرگی۔ رونق چک۔ موٹن صاحب ناصر می ہمزبانیش و گوید کہ در نامہ ہای کہن پروداخت بقول برہان و موید بروزن فارسی پیش از فاست چنانکہ پرمان اصل فرمان و افراخت (۱) ماضی خالی کردن و فارغ گشتن پر نمود اصل فرمود است۔ خان آرزو و سرمراج و نیز آراستن و جلادادن و در ساختن و مرتب گوید کہ فردا معتبر این باشد مولف عرض کند کہ پروا شنیدن و (۲) نقاشان و غیر ایشان پرواز کہ فردا مبتدل این است و لیکن بر زبان معاصرین مصنوعات خود را گویند و گاہی (۳) در تزیین عجم استعمال فرود است (ارو) کل یعنی روز آیندہ و تحسین کسی ہم استعمال کنند چنانکہ گویند: دیدی پرواخ بقول انند بجوالہ فرہنگ فرنگ بمعنی و شنید می کہ چہ پروداخت: صاحبان سروری و ہلاکت و رونق دنیا مولف عرض کند کہ پروا ناصر می بر معنی اول قانع۔ صاحب رشیدی ذکر</p>
--	--

این تبدیل پروا ختن کرده کہ می آید و مقصودش جزین من کہ باین آئینہ پروا ختم پکا آئینہ دیدہ و رانندہ
 نباشد کہ این ماضی آنست **مولف** عرض کند کہ صاحبان نامری و رشیدی و جامع و برهان و بحر
 تحقیق معنی اول بر مصدر پروا ختن خواهد شد و بہار و سراج و موارد ہم ذکر این کردہ اند یعنی
 یعنی این شامل باشد بر ہمہ معانی ماضی پروا ختن مشغول بچیزی ہم آورده (صائب س) سزا داد
 نسبت معنی دوم عرض می شود کہ پروا از ہم بہین معنی با سیاب نمی پروا زد و موی ژولیدہ بود بالش ہم
 متبدل این است و استعمال پروا زد بمعنی بیشتر است مجنون را پو صاحب بکر علم این را کامل التصریح
 مقصود از ان اصلاح خاک تصویر و یک صنعت باشد گوید و مضارع این پروا زد **مولف** عرض
 و معنی سوم بر زبان معاصرین عجم نیست و از محققین کند کہ این مصدر نسبت کہ وضع شد از آہم مصدر
 فارسی زبان ہم غیر از برهان و موید دیگری ذکرش پروا رخ و علامت مصدر تن و معنی آن رونق و
 کم و مشتاق سند استعمال می باشیم و (۴) حاصل و جلا چنانکہ گذشت پس سنی ہم دو ہم کہ می آید
 بالمصدر پروا ختن ہم (ارو) (۱) و یکپروا ختن حقیقی است و دیگر ہمہ معانی برسبیل مجاز و
 یہ اس کا ماضی مطلق ہے (۲) و یکپروا (۳) تصرف زبان است و اصلاً این کامل التصریح
 طرز رنگ - مذکر جیسے کسی چیز کی بہلانی یا برائی نیست چنانکہ صاحب بکر گفتہ بلکہ سالم التصریح
 میں کہتے ہیں "و یکپرو تو کیا طرز اور کیا رنگ ہے" است و پروا زد و مضارع پروا زد بدن است
 (۴) و یکپروا ختن یہ اس کا حاصل بالمصدر ہے کہ می آید و مضارع این بہ قاعدہ فارسی پروا
پروا ختن | صاحب جہانگیری می فرماید کہ مراد پروا ختن استعمال این نیست و پروا ختن حاصل
 پروا ختن بمعنی (۱) توجہ نمودن (نظامی س) بالمصدر این است و لیکن برای ہمہ معانی

<p>عرض کند که مجاز معنی نهم و دهم است که جلا دادن اگر استن و مرتب گردانیدن کاری نهم فارغ شدن</p>	<p>استعمال این نباشد غیر از معنی اول (اُرُو) توجه کرنا - مشغول ہونا۔</p>
<p>اگران باشد (اُرُو) کسی کام سے فراغت حاصل کرنا۔</p>	<p>(۳) پرواضقن - بقول جهانگیری و ناصری نواعتن</p>
<p>(۴) پرواضقن - بقول جهانگیری و جامع و برہان و بحر</p>	<p>نمبر (نظامی ۵) چور و بار بد این نغمہ پرواضقن</p>
<p>بمعنی پرواضقن و رفع نمودن (نظامی ۵) حجاب</p>	<p>تکسیر از و جنگ خویش بنواختن و صاحبان جامع</p>
<p>سیاست پرواضقن و زیرگانگان بحر و پرواضقن</p>	<p>و برہان و بحر گویند کہ نواضقن ساز و خواند نغمہ</p>
<p>مولف عرض کند کہ مجاز است برخلاف قیاس</p>	<p>موارد بر سرودن قانع مولف عرض کند کہ</p>
<p>و این تصرف زبان باشد (اُرُو) اٹھانا۔</p>	<p>مجاز معنی نهم و دهم است کہ آراستن و مرتب گردانیدن</p>
<p>پرواضقن - بقول جهانگیری و ناصری و رشیدی</p>	<p>نغمہ نواضقن آن و نواضقن ساز است (اُرُو) (۵)</p>
<p>و جامع و سراج و موارد یعنی خالی ساختن سدا این</p>	<p>اٹھانا - بجانا۔</p>
<p>از نظامی بر معنی چارم گذشت (فردوسی ۵)</p>	<p>(۳) پرواضقن - بقول جهانگیری و ناصری و رشیدی</p>
<p>دل از داور یہا پرواضقن و بائین یکی حبش نو</p>	<p>و جامع و برہان و بحر و موارد یعنی فارغ شدن</p>
<p>ساختند و (ناصری ۵) رایت عشق معنوی</p>	<p>(نظامی ۵) از خواندن نامہ چون سپرداختن</p>
<p>انراختن و دل ز سودای ماسوا پرواضقن</p>	<p>تعوید گلوئی خوشیتن ساختن و صاحب سروری</p>
<p>ماحب موبد خالی شدن گفته و صاحب بحر خالی</p>	<p>گوید کہ خالی شدن و فارغ گشتن از علائق و اٹھانا</p>
<p>شدن و گردن ہر دو مولف عرض کند کہ خلاف قیاس</p>	<p>(ولہ ۵) میریان چون ز کار خود پرواضقن</p>
<p>و تصرف زبان است (اُرُو) خالی کرنا۔</p>	<p>میش از اندازہ پیش کش با ساختن و مولف</p>

(۶) پروا ختن - بقول جہانگیری و جامع و برہان یعنی (اُرُو) کسی کے ساتھ موافقت کرنا۔	
آخر رسیدن (نظامی سے) دولت، اُر سہمی ساختی؛ (۹) پروا ختن - بقول سروروی و ناصری و موید	
عمر باین روز نیر و اختی؛ صاحب بھر گوید کہ باختر تہا و بہار و جامع و برہان و بھر و سراج و موارد یعنی	
و تمام شدن - صاحب موارد و ثقیف ہمین سند نظامی بر رسیدن آراستن (رودکی سے) بہشت آئین سرائی را	
قانع مولف عرض کند کہ خلاف قیاس کہ تصرف سپرواخت پڑ ہرگونہ دوران تماشا ہما ساختی؛	
زبان است (اُرُو) ختم ہونا - ختم کرنا۔ صاحب رشیدی درست کردن چیزی گفته مولف	
(۷) پروا ختن - بقول جہانگیری و جامع و برہان و عرض کند کہ این معنی حقیقی و اصلی این مصدر است	
و بھر یعنی گرفتن و ربودن (نظامی سے) حکمت بسی بلحاظ ماخذ کہ اسم این مصدر (پرداخ) یعنی ضیاء	
چارہ ہا ساختم؛ کران در کلونی نیر و اختی؛ مولف (اُرُو) سنوارنا - آراستہ کرنا۔	
عرض کند کہ خلاف قیاس و تصرف زبان است - (۱۰) پروا ختن - بقول سروروی و بہار و جامع	
(اُرُو) لینا - لیجانا۔ و برہان و بھر و موارد و جلا و ادن و پاک و صاف	
(۸) پروا ختن - بقول سروروی و ناصری و موید و کردن (عماد فقیہ سے) کہ پروا خت آئینہ روی	
بھر و سراج با کسی در ساختن (خاجوی کرمانی سے) تو؛ کہ از رشک تر ساخت گیسوی تو؛ (صائب	
ہمد شب با خیال دوست پروا خت؛ دوامی غیر سے) تا فسوز آرزو در دل نگر و وسیعہ صاف؛	
و رود دوست نشاخت؛ بہار بر ساختن قانع و ما باین خاکستر این آئینہ را پروا ختم؛ مولف	
بقول موارد سازگاری کردن چیزی مولف عرض کند کہ بہین است معنی اصلی این مصدر کہ	
عرض کند کہ خلاف قیاس و تصرف محاورہ زبان اسم مصدرش (پرداخ) یعنی روشنی و ضیاء است	

و (۲) ساختہ و (۳) آراستہ و (۴) مشغول گردید (صائب ۱۷) بی گس ہرگز نماز عنکبوت پوزق
 و (۵) انگلیختہ و (۶) ترک دادہ و دور کردہ و (۷) راز روزی رسان پرمی و ہد پوز (ظہوری ۱۷)
 جلا دادہ و صیقل کردہ۔ صاحب سروری ذکر معنی کج خشک تو پر و ہد بہ سیمرخ پوز پرواز اگر بیال عشق
 اول و دوم و سوم و چہارم و ہفتم کردہ۔ صاحبان است پوز (ولہ ۱۷) ہر زمان آید دور آتش حشر
 رشیدی و موید ہم ذکر این کردہ اند مولف افتد پوز ہر دم از شعلہ بہ پروانہ اگر پرنہ و بند
 عرض کنند کہ اسم مفعول بہمان مصدر پرواضق است مولف عرض کنند کہ معنی اول حقیقی است
 شامل پریمہ معانی مفعولیش۔ تخصیص این ہفت و معنی دوم مجازان (ارو) (۱) قوت پرواز
 معنی چہا اگر سندا استعمال ہر یک معنی بدست نیاید دینا۔ اڑنے کی قوت عطا کرنا (۲) آمادہ کرنا۔
 عیبی ندارو (حکیم انوری ۱۷) تا خاک زآمد شد پرواز فلک اصطلاح۔ بقول بھرو
 ہر کائن و فاسد پوز پرواختہ و پر نکند پشت و شکم (جہانگیری در ملحقات) کتابہ از ماہ باشد مولف
 را پوز (نظامی ۱۷) چو شد پرواختہ آن نامہ شاہ پوز عرض کنند کہ موافق قیاس است کہ ماہ در جہہ
 تر شاوی باد بان زور سر راہ کی (شاعر ۱۷) سیارگان سریع السیر است (ارو) چاند۔ نگہ۔
 نل از ہر دو عالم تہی ساختہ پوز بیاد خداوند پرواختہ استعمال۔ بقول سروری (۱) یعنی
 (ارو) دیکھو پرواضق یہ اس کے تمام در سازندہ با کسی (صدیقی ۱۷) ہمہ روز اتفاق
 معنی مفعولی پر شامل ہے۔ می سازم تاکہ شب با خدا می پروازم پوز
 پروادون مصدر اصطلاحی۔ بقول بھرنہ کہ پرواضق کہ بجائیش مذکور می فرماید کہ بالظن و ادب
 (۱) یعنی قوت پرواز و ادون (۲) آمادہ کردن و کردن مستعمل۔ صاحب موید می فرماید کہ امر از

پرداختن و فاعل آن پروازنده یعنی خالی کننده که این جهان یکدم را نواساز پر مولف عرض
 و آراسته کننده مولف عرض کند که همین قدر کند که وای بر محقق اهل زبان که غور بر قواعد زبان خود
 است نقد معلومات محقق اهل زبان و مؤید الفعلا نمی کند در کلام امیر خسرو پروازنده یعنی پروازنده و
 حقیقت دان حتی آنست که پرواز اسم مصدر متوجه شونده اصلا نیست بلکه اسم فاعل ترکیبی است
 پروازیدن است بر جمله معانی و امر حاضرش به ترکیب با لفظ خانه و از مجر و لفظ پرواز از آن معنی برگز
 هم و اصلا امر پرداختن نیست زیرا که پرداختن حاصل نمی شود و درینجا همین قدر کافی است که اسم
 سالم التصریف است که امرش نیاید پروازیدن مصدر و امر حاضر پروازیدن است که می آید
 کامل التصریف که همه مشتقاتش می آید و اصلا معنی و شامل بر همه معانیست - و بمعنی مجازی توجه (ارو)
 در سازنده نیست - چنانکه صاحب سروری گفته توجه - مؤنث -
 سند سعدی برای آنست که در آن مضارع (۳) پرواز - بقول سروری خالی کننده و از
 متکلم مصدر پروازیدن است و خصوصیت و علائق فارغ سازنده (سراج الدین راجی ۵)
 مصدر بیان کرده بهار هم نباشد که استعمال این دل از شغل جهان پرواز عشقیست پس قلب
 بختی که از نظر گذشت در طمعات می آید حال تر از ساز عشق است و مولف عرض کند
 نیست که پرواز درینجا بمعنی اسمی ساز است که در سند بالا اسم فاعل ترکیبی است به ترکیب لفظ
 (ارو) ساز - بقول آصفیه - مذکر ربط - موافقت پرواز با (از شغل جهان) و اصلا مجر و پرواز بمعنی
 (۳) پرواز - بقول سروری متوجه شونده - بیان کرده سروری نیست - درینجا همین قدر کافی
 (امیر خسرو ۵) بگیره گفت مرو خانه پرواز - است که اسم مصدر و امر حاضر پروازیدن است

<p>شامل برہم معانیست کہ می آید و این مجاز معنی دوم (اُرُو) جلا - موٹ - صاحب آصفیہ نے پرواز پرواز است کہ نتیجہ توجہ بچیری کیسوئی است از کا ذکر کیا ہے - موٹ - جلا - مولف عرض کرتا ہے دیگر چیز پاپس درینجا معنی این کیسو و بی تعلق است کہ پرواز بمعنی جلا سازی ہی ہے -</p>	<p>(اُرُو) کیسو - بے تعلق -</p>
<p>(۵) پرواز - بقول بہار باصطلاح مقصوران</p>	<p>(۴) پرواز - بقول سروری آرایندہ و جلا دہندہ</p>
<p>تست کہ اینہا بعد پر کردن رنگ خط ہا ہی بسیار (جامع شرفنامہ) مگر کہ اینہمہ اگر ام کر تعلیمت</p>	<p>بر ان رنگ می کشند تا ملائت پیدا کند (محمد قلی</p>
<p>جو ہر ذاتی ندارد احتیاج تربیت</p>	<p>سپر لطف و کرم کرم پرواز پڑ بہار گوید کہ باصطلاح</p>
<p>سورت آئینہ را نقاشی کی پرواز کرو پڑ بجز تبدیل</p>	<p>ر و شکران جلا دادن و زودون رنگ (صائب</p>
<p>مصدر پروا ختن بطور قادت می فرماید کہ بمعنی نقش</p>	<p>(زیر کوہ آہنیں صیقل منت مرو پڑ خانہ آئینہ</p>
<p>است مولف عرض کند کہ نقاشان چون خانہ</p>	<p>ول را ہی پرواز کن پڑ صاحب بجز تبدیل مصدر پروا</p>
<p>تصویر قائم کنند آنرا بہ خطوط نازک بحسب موقع</p>	<p>بطریق افادت گوید کہ بمعنی نور و جلاست مولف</p>
<p>درست کنند وہین است پرواز کہ اسم مصدر</p>	<p>عرض کند کہ بہین است اسم مصدر و حاصل بالصدر</p>
<p>و حاصل بالمصدر پروازیدن است کہ می آید</p>	<p>پروازیدن کہ می آید و در سند اول الذکر (کرم پرواز)</p>
<p>(اُرُو) پرواز - بقول آصفیہ - فارسی - اسم</p>	<p>اسم فاعل ترکیبی است و مجرد پرواز بمعنی جلا دہندہ</p>
<p>موٹ - تصویر کے خط و خال - بعض استادوں</p>	<p>اصلا نیست تسامح محقق از زبان است کہ چنین</p>
<p>نے مذکر کہا ہے - مولف عرض کرتا ہے کہ</p>	<p>خیال کرو - بہار غلط کر کے این را بمعنی جلا دادن</p>
<p>حاصل بالمصدر کے معنوں میں ہی شامل ہے -</p>	<p>نوشت معنی حقیقی این کار است و بس و جلا مجاز</p>

<p>پر وازداون استعمال - صاحب آصفی جلا کردن باشد (صائب) زیر کوه آہنیں مشت</p>	<p>پر وازداون استعمال - صاحب آصفی جلا کردن باشد (صائب) زیر کوه آہنیں مشت</p>
<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند صیقل مرو پو خانہ آئینہ دل را بی پرواز کن ؛</p>	<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند صیقل مرو پو خانہ آئینہ دل را بی پرواز کن ؛</p>
<p>کہ معنی رنگ دادن و آراستہ کردن و درست نمودن (اُردو) پرواز کرنا - ویکھو پروازداون -</p>	<p>کہ معنی رنگ دادن و آراستہ کردن و درست نمودن (اُردو) پرواز کرنا - ویکھو پروازداون -</p>
<p>خال و خط (امیر شہرستانی) شب جام لالہ رنگ پرواز کر اصطلاح - بقول بہار معنی صیقل گر</p>	<p>خال و خط (امیر شہرستانی) شب جام لالہ رنگ پرواز کر اصطلاح - بقول بہار معنی صیقل گر</p>
<p>و بحر مشرق گل است پو آئینہ خیال کہ پرواز میدہد باشد - صاحب اند نقل نگارش مولف</p>	<p>و بحر مشرق گل است پو آئینہ خیال کہ پرواز میدہد باشد - صاحب اند نقل نگارش مولف</p>
<p>(اُردو) پرواز کرنا - بقول آصفیہ - جلا کرنا چنانکہ عرض کند کہ از قبیل وادگر موافق قیاس است</p>	<p>(اُردو) پرواز کرنا - بقول آصفیہ - جلا کرنا چنانکہ عرض کند کہ از قبیل وادگر موافق قیاس است</p>
<p>پتھنق مولف خاکہ تصویر کے نوک پلک کو (سیفی) بت پرواز گرم کو بکسان می سازد ؛</p>	<p>پتھنق مولف خاکہ تصویر کے نوک پلک کو (سیفی) بت پرواز گرم کو بکسان می سازد ؛</p>
<p>درست کرنا - بیچ با حال من خستہ نمی پروازد (اُردو) صیقل گر</p>	<p>درست کرنا - بیچ با حال من خستہ نمی پروازد (اُردو) صیقل گر</p>
<p>پروازش استعمال - صاحب سفرنگہ بشرح ویکھو آئینہ افروز -</p>	<p>پروازش استعمال - صاحب سفرنگہ بشرح ویکھو آئینہ افروز -</p>
<p>بجد ہی فقرہ (نامہ شیت ساسان نخست) گوید پرواز گرفتن مصدر اصطلاحی - صاحب</p>	<p>بجد ہی فقرہ (نامہ شیت ساسان نخست) گوید پرواز گرفتن مصدر اصطلاحی - صاحب</p>
<p>کہ معنی کارکنی است مولف عرض کند کہ کسر آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف</p>	<p>کہ معنی کارکنی است مولف عرض کند کہ کسر آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف</p>
<p>ہووز حاصل بالمصدر پروازیدن باشد عرض کند کہ جلا و آراستگی حاصل کردن است -</p>	<p>ہووز حاصل بالمصدر پروازیدن باشد عرض کند کہ جلا و آراستگی حاصل کردن است -</p>
<p>کہ می آید و شامل برخی حقیقیش (اُردو) دیکھو (ابو الفصح رونی) سیف و دولت رسیدہ</p>	<p>کہ می آید و شامل برخی حقیقیش (اُردو) دیکھو (ابو الفصح رونی) سیف و دولت رسیدہ</p>
<p>پروازیدن یہ اس کا حاصل بالمصدر ہے جسکی زو بہ ہنر و عزت و ملت گرفت زو پروازد (اُردو)</p>	<p>پروازیدن یہ اس کا حاصل بالمصدر ہے جسکی زو بہ ہنر و عزت و ملت گرفت زو پروازد (اُردو)</p>
<p>صراحت ہم اسی مقام پر کریگی - جلا اور آراستگی حاصل کرنا - جلا پانا - آراستہ ہونا -</p>	<p>صراحت ہم اسی مقام پر کریگی - جلا اور آراستگی حاصل کرنا - جلا پانا - آراستہ ہونا -</p>
<p>پرواز کردن استعمال - صاحب آصفی پروازیدن بقول اند معنی پرواخن ہست</p>	<p>پرواز کردن استعمال - صاحب آصفی پروازیدن بقول اند معنی پرواخن ہست</p>
<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند و صاحب مویذ بحوالہ زفا نگویا ہم زمین نوشتہ -</p>	<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند و صاحب مویذ بحوالہ زفا نگویا ہم زمین نوشتہ -</p>

<p>صاحبان بحر و موار و نوآورد که محققین مصا و را اندازین مصدر ساکت مولف عرض کند که محققین بالا از غور مزید کار گرفته اند. پروا ختن مرکب است از اسم مصدر پروا خ که بمعنی جلا گذشت و این مرکب است از اسم مصدر پروا خ که بمعنی کار است و علامت مصدر (ون) و زیادت یا معروف میان هر دو پروا خت حاصل بالمصد آفت و پروا خ حاصل بالمصدر این چنانکه بجایش مذکور شد و پروا خ مضارع این است و مستعمل برای مصدر پروا ختن هم که مضارعش پروا خت و مرکب ازینکه آن سالم التصریف است و این کامل التصریف و آنچه محققین بالا معنی این را مرادف پروا ختن گفته اند. باشد و ازین انکاسی درایم و ذکر بعضی معانی بر لفظ پروا خ گذشت و بعدی که کرنا (۶) یکسو هونا -</p>	<p>(۱) کردن و کار (۲) یعنی جلا دادن و (۳) رنگ آمیزی و درستی خاکه تصویر کردن و (۴) در سازیدن با کسی (۵) توجه کردن و (۶) یکسو شدن مجاز آن و عجبی نیست که بزبان فارسی استعمال این به جمله معانی پروا ختن شده باشد و پروا خ (پروا خ) که حاصل بالمصدر این است است بمعنی حقیقی و برای دیگر معانی همان پروا خ که اسم مصدر است حاصل بالمصد این هم آمده (آر و و) (۱) کرنا - کام کرنا (۲) جلا دینا (۳) تصویر مین رنگ آمیزی کرنا و رنو ک پک و رست کرنا (۴) که ساهبه موافقت کرنا (۵) توجه کرنا (۶) یکسو هونا -</p>
---	---

پروا اس | بقول برهان و جامع بر وزن کرباس بمعنی (۱) پروا ختن باشد و (۲) بمعنی پائیدن یعنی شبات داشتن و بسیار ماندن هم - صاحب انند همز بانس - خان آرزو در سراج بند کقول برهان گوید که در اکثر فرہنگ با بوا و است (عوض وال) در فرماید که تحقیق

این برد پر ماس) می آید و حیف است که در اینجا هیچ اشاره این نکرده و **مولف** عرض کند که صاحبان زبان و جامع هر دو در عرض معنی تسامح کرده اند مقصود نشان جزین نباشد که این بمعنی پرواز است و بمعنی پائندگی هم تبدیل زامی هنوز بسین آمده چنانکه ایاز و ایاس پس باعتبار صاحب جامع که محقق اهل زبان است تو انیم عرض کرد که این مسبدل پرواز باشد و بمعنی دوم اسم جامد فارسی زبان و پرواز را که بود و عرض دال جمله می آید هیچ تعلق ازین نیست (ارو) (ارو) و یکپرو پرواز (۲) و یکپرو پائندگی -

<p>پرواشتن متاع مصدر اصطلاحی بقول وزن و معنی پر کال است که آلت دائره کشیدن بسیار با فتح کنایه از رواج داشتن کالا (مخلص کاشی) همین نه ناوک او بر دم گذردار و پاشی تیر پر جا دهند پرواز و پرواز صاحب اتند نقل نگارش مولف عرض کند که معنی لغتی پرواشتن پریدن و بلند پروازی و قدرت و اشتن و بکالت اصناف بسوی متاع و امثال آن کنایه باشد از رواج داشتن که بیت بفرودش رود (ارو) متاع کی مانگ هونا -</p>	<p>وزن و معنی پر کال است که آلت دائره کشیدن باشد مولف عرض کند که بر دال به موحده هم گذشت و حقیقت مانند هم در اینجا مذکور و در متاع تیر پر جا دهند پرواز و پرواز صاحب اتند پرواشتن پریدن و بلند پروازی و قدرت و اشتن و بکالت اصناف بسوی متاع و امثال آن کنایه باشد از رواج داشتن که بیت بفرودش رود (ارو) متاع کی مانگ هونا -</p>
<p>پروان اصطلاح - بقول انند بجم الی فرهنگ فرنگ بالضم بمعنی دانشمند و عال مولف عرض کند که دیگر همه محققین ساکت و معاصرین عجم پروان بقول به بان و جهانگیری و سرورکی بر زبان نداشتند اگر سنا استعمال بدست آید و نامری و جامع و رشیدی و موید و سرورکی بر تو انیم عرض کرد که بمعنی لغتی بسیار روان و به روان</p>	<p>پروان اصطلاح - بقول انند بجم الی فرهنگ فرنگ بالضم بمعنی دانشمند و عال مولف عرض کند که دیگر همه محققین ساکت و معاصرین عجم پروان بقول به بان و جهانگیری و سرورکی بر زبان نداشتند اگر سنا استعمال بدست آید و نامری و جامع و رشیدی و موید و سرورکی بر تو انیم عرض کرد که بمعنی لغتی بسیار روان و به روان</p>

<p>وکنایه از دانشمند و موافق قیاس است (اُرُو) کند که همانا این هر سه مختلف است بکذا الف و صراحت معنی ناکافی است و شامل باشند بر همه</p>	<p>همه وان - عقلند -</p>
<p>معانی پرواختن که گذشت و (الف) ماضی مطلق</p>	<p>صاحب برهان نسبت (الف)</p>
<p>(ب) و (ج) اسم مفعول (ب) (اُرُو)</p>	<p>گوید که بر وزن سرخنت مختلف</p>
<p>و یکپرواختن -</p>	<p>پرواخت یعنی خالی کرد و فارغ</p>
<p>شد و آراست و جلاد او و مرتب گردانید و در ساحت</p>	<p>پرواختن</p>
<p>و نسبت (ب) گوید که مختلف پرواختن و (ج) مختلف</p>	<p>مصدر اصطلاحی - صا</p>
<p>پرواخته - صاحبان رشیدی و سروری و موید هم</p>	<p>بیلغاتی ه) شاخ چون طوطی خوش جاسر</p>
<p>ذکر (الف) کرده اند (فردوسی الف) بیار است اندر سرنها و پو خاک چون طائوس فردوسی پراند</p>	<p>پرواخته</p>
<p>روی زمین را به داد و پو چو پروخت از ان تاج پرواست و مولف عرض کند که (ا) یعنی</p>	<p>بر سرنها و پو و صاحبان رشیدی و سروری و پهاگیر</p>
<p>بر سرنها و پو و صاحبان رشیدی و سروری و پهاگیر رقص کردن پروند است برای کبوتر و طائوس</p>	<p>و کبر (ب) هم کرده اند و صاحب بحر هم این را مختلف</p>
<p>و کبر (ب) هم کرده اند و صاحب بحر هم این را مختلف و قبل مرغ که در عالم مستی پرواندر پرمی زندند معنی</p>	<p>پرواختن و سالم التصریف گفته که مشتقات این غیر</p>
<p>پرواختن و سالم التصریف گفته که مشتقات این غیر مباد که از سند بالا (پرواندر پروان) پیدا است</p>	<p>ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید و (ج) بقول بنام</p>
<p>ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید و (ج) بقول بنام عیبی ندارد که اندر مختلف آن در هر دو مراد</p>	<p>و رشیدی و سروری و موید مختلف پرواخته همه معنی</p>
<p>و رشیدی و سروری و موید مختلف پرواخته همه معنی یکدیگر است اگر برای غیر (طائوس و امثال آن)</p>	<p>(حکیم فردوسی ه) بدو گفت پرواخته کن سرز باد و پو</p>
<p>(حکیم فردوسی ه) بدو گفت پرواخته کن سرز باد و پو استعمال این کنند (۲) یعنی قصد پروان کردن هم</p>	<p>بجز مرگ را کس ز مادر زاده و مولف عرض که هر پروان چون قصد پروان کند پرواندر پرمی زندند</p>

و معنی بیان کردہ صاحب آصفی کہ لازم است غلامنا
 بوسہ ہای تشنہ لب پر پر ہم بافتست چون کہ تہای چای گرد چا
 قیاس حیث است کہ او بر معنی شعر غوز نکرد (اُرو) غبغبش پڑ مولف عرض کند کہ هجوم کردن است
 (۱) پزند کاستی مین ناچنا۔ رقص کرنا۔ دکن مین گہونا و مراد از انجا کہ کثرت (اُرو) دیکھو بند و رنبد قبا بافتن۔
 کہتے ہیں (۲) پرتولنا (میرانیس ۵) پتی ہی توری گئے پر دستی چرخ بسبب نقش و بکرا است
 پر تولتے ہوئے پڑ چٹخی کلی تو اڑ گئے بسبب بولتے ہوئے مثل صاحب خزنیۃ الامثال ذکر این کرد و از معنی و محل
 پر در پر کشیدن | مصدر اصطلاحی۔ بمعنی استعمال ساکت۔ مولف عرض کند کہ
 تصدیر و از کردن و پرواز نمودن است (ظہوری) فارسیان این مش را بحق مرد شمع می زنند
 (۳) شمع محفل گو بر افگن پر دہ فانوس ناز پانہست اگر چہ او بقدر قاست کو چاک نماید و مثالش
 جاویدی ز پس پروانہ پر در پر کشید پڑ مولف می دہند از چرخ کہ جانور شکاری است
 عرض کند کہ موافق قیاس است (اُرو) دیکھو وی گویند کہ پر دستی یعنی قوت چرخ از
 (پر در پر زدن) کے دوسرے معنی۔ اڑنا۔ نقش ہیت او نیست کہ مشیت پر می نماید
 پر در پر ہم بافتن | مصدر اصطلاحی بقول بلکہ بہ نقش و بکرا است کہ معنی است یعنی
 بکھرو بہار و وارستہ مراد و بند و رنبد قبا بافتن ہمت و مردانگی و لش (اُرو) دکن مین
 (سجراکاشی ۵) پر در پر ہم بافتہ بلیل بہ تماشای کہتے ہیں "جٹ بھر قد پر نجاؤ بلا سے بے درانا
 در سائے آن گل کہ گریبان چین دوست (صائب ۵) ہے "یعنی بڑا شجاع ہے۔

(۱۵۶۶)

پر و سہ | بقول ناصری دانند بکسر اول و سوم (۱) بمعنی باغ و حدیقہ و فرماید کہ آن را پر میں
 نیز گویند و فرودس معرب آنست و فرماید کہ اصل این لغت رومی بودہ و حکیم نزاری ہستانی (۲)

بمعنی بهشت گفته (۱۵) با حسابی که هست هندسه گاه بچون توانی تو گشت پرده خواه **پرمولفت**
 عرض کند که (پرویس) لغت زبان سنسکرت است بفتح اول و بقول صاحب ساطع ملک بیگانه و دیار
 اجنبی عجمی نیست که فارسیان این لغت مفترس از پرویس سنسکرت بجاز وضع کرده باشند که باغ و عقیقه
 مجازکن و بهشت هم ملک بیگانه است بمقابله مقام و مکان خود و الله اعلم بحقیقه الحال - تحتانی را غافل
 کردند و بای بتوزر آخر زیاد کرده و تصرف در اعراب هم (اگر و) فرودس بقول آصفیه - ام
 مذکر (۱) باغ (۲) بهشت - جنت - خلد -

<p>عموماً و زنان مستوره را خصوصاً می نامند - خان پروک بقول برهان و جامع بر وزن مروک (۱) بمعنی لغز و چپستان و اجمیّه (خسروس) ز پروک دورا دور بسته چ که از فکرش ول و اناست خسته چ صاحب رشیدی بذکر معنی اول بحواله نسخه میرزا که بمؤخره اول گذشت و این اصل است و آن گوید که (۲) بمعنی افسانه هم و بهر دو معنی در بای</p>	<p>عموماً و زنان مستوره را خصوصاً می نامند - خان پروک بقول برهان و جامع بر وزن مروک (۱) بمعنی لغز و چپستان و اجمیّه (خسروس) ز پروک دورا دور بسته چ که از فکرش ول و اناست خسته چ صاحب رشیدی بذکر معنی اول بحواله نسخه میرزا که بمؤخره اول گذشت و این اصل است و آن گوید که (۲) بمعنی افسانه هم و بهر دو معنی در بای</p>
<p>تازی هم آمده و فرماید که در لسان الشعراء اودات بفتح بای تازی افسانه و بضم با چپستان - صاحب ناصری گوید که چون چپستان و لغز و معاً مضمونی به هم و پوشیده است به بای فارسی اولی است و مستوره خوانند و (۳) حاجب و پرده دار را و معنی پروک سخن پوشیده و کاف بجای با تصغیر پروک نیز گفته اند و معنی ترکیبی این لغت در پرده و مستوره یعنی پوشیدنی کوچک و پروکی هر چیز پوشیده را گویند است چه پرده یعنی حجاب و کی بمعنی بدون</p>	<p>تازی هم آمده و فرماید که در لسان الشعراء اودات پروکی بقول برهان و جامع بر وزن بندگی (۱) هر چیز پوشیده را گویند عموماً و (۲) زنان و دختران داخل حرّم را گویند خصوصاً و بهر معنی مجاز و مستوره خوانند و (۳) حاجب و پرده دار را و معنی پروک سخن پوشیده و کاف بجای با تصغیر پروک نیز گفته اند و معنی ترکیبی این لغت در پرده و مستوره یعنی پوشیدنی کوچک و پروکی هر چیز پوشیده را گویند است چه پرده یعنی حجاب و کی بمعنی بدون</p>

باشند همچون بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و ترکیب با تهمانی شود بای هوز را با کاف فارسی
 شرمنده بودن - صاحب جهانگیری بر معنی اول و بدل کنند چنانکه بندگی و زندگی - معنی لفظی این مشتق
 و معنی خاص (نظامی ل) آنکه رخش پرورگی خاص بود (پرده و د) کنایه از هر چیز پوشیده و (۲) اهل حرم
 آینه صورت اخلاص بود (وله ل) پرورگی زبرد و (۳) حاجب هم که منسوب به پرده است که مقام او
 دوران پرده جست که زخمه شکسته با دانی درست و پیش رو در باشد و بگریز آنکه در بیان ما خذیله
 بهار ذکر هر سه معنی کرده (میر خسرو ل) ملک برود اند سکندری خورد و اند و حقیقت ما خذرا
 دوران بر در تو پرورگی که ملک ز تو یافته پرورگی و درست بیان نکرده - اصلا درین بای مصدر نیست
 خانی آرزو بند که هر سه معنی بالا گوید که پرده معنی حجاب و زندگی معنی بودن و پرورگیان جمع همین پرورگی است
 وگی برای نسبت است و آن در آخر کلمه آرنده که (ظهوری ل) گر زنده راه ظهوری در لباس و
 آخر آن بای مختص باشد و آن گاهی افاده معنی رازهای پرورگی عربان چراست (وله ل)
 مصدری کند و گاهی معنی دیگر پس پرورگی معنی نسبت در حیب وری پرورگیانند چه رسوا و این مرمت
 مستور و پرده دارند آنکه یا دران مصدر نیست جلوه دامان نقاب است (وله ل) عاشق
 و حال آنکه اگر بای مصدری می بود معنی پرده بود پرورش پرورگیانست غمت (و نیست لیلی که
 می بودند در پرده مستور بودن و معنی محبوب مستور بعد کاهش مجنون گرد و (د آرو) (۱) پوشیده
 مجاز است مولف عرض کند که معنی اول بای چیز - مونث (۲) پرده و از عورت - مؤنث (۳)
 نسبت بر لفظ پرده زیاد کرده اند و قاعده فارسی پرده و ال - در بیان -
 است که چون بای هوز در آخر کلمه باشد و ضرورت پرورگیان سما اصطلاح - بقول پیاروانه

کنایه از صور مثالی (صائب ۵) از شاهان زمین از جهان و عالم دنیا است **مولف** عرض کند که
 اگر نظر فروبندی؛ نظریه پردگیان سما توانی کرد؛ هفت رنگ اشاره به هفت سیاره و پرده داری
مولف عرض کند که مرکب اضافی است و پرده که هفت رنگ در دست کنایه از دنیا است همین
 دوزان سما کنایه باشد از سیارگان که گاهی بنظر آیند است ما خدا این و پرده بی معنی پرده دار گذشت
 و که بی در پرده و در کلام صائب استعمال همین است (ارو) دنیا - مونت -

و مقصود بهار از صور مثالی غالباً همان باشد (ارو) **پرول** اصطلاح - بقول و بحر و بهار و نام
 ستارے - مذکور خیالی صورتین مونت -

پرودگی رز اصطلاح - بقول برهان و بهار و
 بحر و رشیدی و جامع لفتح رای بی نقطه و سکون زرا بر معنی اول قانع (شیخ اوزی ۱۷) ابر حدائق
 نقطه دار کنایه از شراب - صاحب جهانگیری در ملحقا را حیا بحر ولایت را اولاً پکان کرامت براسخا
 گوید که از قبیل دختر رز (خاقانی ۵) بهر هفت کرد که شکوه پرودی؛ **مولف** عرض کند که هم
 پرودگی رز بحر که آر؛ تا هفت پرده خورد ما برانگند؛ فاعل ترکیبی است و کسی که دل او پر باشد کنایه
مولف عرض کند که معنی لفظی این پرده داری بود از شجیع و معنی دوم مجاز آن که سخاوت بهم عین
 که در درخت انگور پنهان است و کنایه ایست لطیف شجاعت و درجه اول شجاعت است و پرودان
 (ارو) انگوری شراب - مونت -
 بقول مؤید جمع این است بمعنی شجعیان و اولاً

پرودگی هفت رنگ اصطلاح - بقول و سخیان و کریمان (ارو) (۱) شجیع - بهار و
 برهان و جامع و بحر و (جهانگیری در ملحقات) کنایه اولاً در (۲) سخن - کریم -

پرولی اصطلاح (۱) شجاعت و (۲) یعنی پرولیبر استعمال یعنی بسیار دلیر است **مولف** (۳۷۷۸)

سماوت **مولف** عرض کند که موافق قیاس است عرض کند که پر یعنی بسیار بجایش گذشت (ظهوری ۵)

بیای معدری (ظهوری ۵) پرولیست سلاحی در شکایت پرولیبرم راست می گوئی بدست

سلاح پوشان را پختن است جوشن ماناگست بارتیبیان التفات شکوه فرما خوب نیست

منغرا (اروو) (۱) شجاعت - دلیری موتث (۲) سخاوت (۳) (اروو) بڑا دلیر - بڑا شجاع -

پرون بقول انندجواله فرهنگ فرنگ بفتح اول و نالت یعنی سرحد و کناره **مولف** عرض کند که اگر چه دیگر همه محققین ازین ساکت اند ولیکن بعضی معاصرین عجم گویند که فارسی قدیم و آهم جامد نزد و پازند است (اروو) سرحد - کناره - ندگر -

پروو بقول انندجواله فرهنگ فرنگ بالفتح و ضم ثالث (۱) یعنی سقف و (۲) بالا خانه و (۳) شہتیر خورد **مولف** عرض کند که معاصرین عجم ازین پروو معنی خبرندارند و دیگر همه محققین ساکت مشتاق سند استعمال می باشیم که پروو محققین بالا هند ترا دادند (اروو) (۱) سقف بقول آصفیہ اسم موتث - مکان کی چہت (۲) بالا خانه - ویکو بالا خانه (۳) چہوٹی شہتیر - موتث شہتیر کی تعریف بار آندہ پرہے -

پروو بقول برہان و ناصر دی و رشیدی و بہار و موید و جامع و سراج بفتح اول (۱) معروف است کہ حجاب باشد کہ پاسی - صاحب سرودی گوید کہ چیزی کہ حائل شود از جامہ و غیرہ (خلاق المعانی ۵) دعای جان تو از دل سحر گہبان گویم چاکہ آن زمان نبود و ررہ دعا پرودہ ؛ صاحب موید صحت مزید کند کہ پوستی رقیق کہ برودیدہ بود آنہم خال ہین معنی است **مولف** عرض کند کہ اصل این ہمان

پروہ است کہ معنی تہ گذشت ہای نسبت در آخر این زیادہ کردہ اسمی وضع کردند کہ معنی لغوی این منسوب بہ پروہ و چیز می کہ در میان دو چیز حاصل باشد اعم ازینکہ از کر پاس باشد یا چرم و امثالیکہ بر در آویزان کنند یا بجای دیگر۔ و بر پروہ ہشتم ہم کہ خلقی است اطلاق این می شود (اُروہ) پروہ۔ بقول آصفیہ۔ اسم مذکر۔ حجاب۔ اوٹ۔ ستر۔ آڑ۔ او جہل۔

(۳) پروہ۔ بقول برہان و جامع معنی لامی و تہ چنانکہ گویند پروہ پروہ یعنی لامی بر لامی و تہ بر تہ مولف عرض کند کہ مزید علیہ بیان پروہ کہ بہین معنی گذشت زیادت ہای ہتوز در آخرش و صراحت ماخذش بہ در انجا کردہ ایم و بہین است اصل پروہ کہ معنی اول گذشت (اُروہ) و یکہ پروہ کے دوسرے معنی۔

(۴) پروہ۔ بقول برہان و جامع کنایہ از آسمان و بقول مویذ کنایہ از فلک الافلاک مولف عرض کند کہ استعارہ ایست از معنی اول کہ آسمان ہم مثل پروہ باشد میان ما و بالائیان (اُروہ) و یکہ آسمان۔

(۴) پروہ۔ بقول برہان کنایہ از حجاب نفس۔ صاحب جامع گوید کہ کنایہ از حجاب شیطانی و نفس امارہ مولف عرض کند کہ مجاز معنی اول است و بس (اُروہ) شیطانی پروہ جیسے کہتے ہیں "شیطانی پروہ انکھون پڑ گیا ہے یعنی شیطان کی تزویر نے تمکو اندھا بنا دیا ہے۔

(۵) پروہ۔ بقول سروری معنی خیمہ (شیخ نظامی ۷) درین پروہ یک رشتہ بیکار نیست پڑ سر رشتہ بر ما پدیدار نیست پڑ مولف عرض کند کہ مجاز معنی اول است کہ خیمہ ہم پروہ ایست کہ ہر کہ در خیمہ باشد مستور ماند (اُروہ) ڈیرہ۔ بقول آصفیہ۔ ہندی۔ خیمہ۔ تبنو۔ کپڑا۔ کپڑا۔ کپڑا۔

(۶) پردہ۔ بقول سروری و موید یعنی پردہ سرود (خلاق المعانی) همچون آواز یکزمانم برکش و آنگاہ چو چنگ تنگ اندر برکش پاگردن من رگی نہ در پردہ تست پابیرون کن و گیری بجایش کوشا صاحبان ناصر محاورشیدی و بہار گویند کہ این رشتہ ایست کہ بردستہ ساز ہابند برای نگاہ داشتن انگشتان بہت حفظ مقامات و اکنون از کثرت استعمال مقامات را نیز پردہ گویند۔ خان آرزو در سراج گوید کہ تحقیق آنست کہ حقیقت مقامات دو آواز و گمانہ موسیقی جداست و پردہ و شعبہ جدا و گاہی مجاز پردہ یعنی مطلق آہنگ مستعمل می شود چنانکہ پردہ عشاق و اغلب کہ اطلاق پردہ بر تار دستہ مجاز باشد مولف عرض کند کہ تعریف خوشی نکرده اند و نمیدانند کہ در ساز پارہ بای آہنی یا چوبین پیش و پس ہر یکی بقاعدہ قائم می کنند و از ہمین پارہ بای نازک در نواختن ہوا داخل می شود و بیرون می آید و اصوات مختلفہ پیدای می کند پس ہمین پارہ ہا را مجاز پردہ گفتہ اند۔ مقام نغمہ و مجاز نغمہ و آہنگ ہم ہمین است (پردہ آواز) کہ بجایش می آید (اردو) پردہ۔ بقول اصفیہ۔ فارسی۔ مذکر۔ بارہ راگون میں سے ہر ایک راگ جسے آہنگ کہتے ہیں۔ ستارہ بین و طنبور وغیرہ کی وہ پتی یا عامی پرزے جو اس کے دستے پر مقامات ٹہیکہ رہنے اور انگلیوں کے سہارے واسطے تانت سے باندہ دیتے ہیں۔ مقام نغمہ۔

(۷) پردہ۔ بقول روزنامہ بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار یعنی تصویر مولف عرض کند کہ اہل ولایت روبروی دریکہ یاد رہے پردہ کہ می اندازند بران تصویر قد آدم نقش میکنند و بعضی مقابل درو دریکہ در آئینہ کلان بہان تصویر قائم می کنند تا در آرزو و مخفی باشد۔ معاصر عجم ہمین را مجاز پردہ گفتہ اند کہ حائل و ساتر درمی باشد (اردو) تصویر۔ مونث۔

(۷۹۷۳)

(۸) پرده - بزبان معاصرین عجم یعنی تماشا مستعمل است **مولف** عرض کند که در اکثر تماشای تماشا حال پرده بای رنگارنگ مناسب تماشا آویزان می کنند ازینجاست که پرده یعنی تماشا مستعمل شد چنانکه (پرده بای خوب) که در طمحات می آید (ارو) تماشا - مذکر.

پرده آبگون اصطلاح - بقول جهانگیری بکار بجهان آورد؛ (ارو) از قلم گرفته - پرده قلم گرفته در طمحات کنایه از آسمان **مولف** عرض کند که **پرده از روی روز اقتادون** موافق قیاس است از قبیل آبگون پس (ارو) بقول بحر فاش گردیدن راز - صاحب آصفی هم دیده آسمان - مذکر.

پرده آواز استعمال - بهار بذیل پرده ذکر (ارو) راز فاش هونا - این کرده از معنی ساکت **مولف** عرض کند که **پرده از روی کار اقتادون** همان پرده سرود است که ذکرش بر معنی ششم پرده بقول بحر و بهار روانند مرادون مصدر گذشته **مولف** کرده ایم (ملا قاسم مشهدی) چو کشتی خامی باشد **مولف** عرض کند که موافق قیاس است (ارو) دیگر چکار از بادبان آید؛ که این کشتی بزور پرده آواز پرده از روی روز اقتادون -

می گردد (ارو) ساز کا پرده - مذکر - **پرده از روی کار بر خاستن** مصدر

پرده آوردن مصدر اصطلاحی - صاحب اصطلاحی - بقول بحر و بهار روانند مرادون مصدر آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت **مولف** گوید گذشته (راهب اصفهانی) چنان کن کنز قلم که چیزی را حاصل گردانیدن (کلیم سیدانی) نه از غبار بر خیزد؛ صبا پرده ام از روی کار بر خیزد؛ گریه است ضعف چشم نه زور؛ و این پرده بر روی **مولف** عرض کند که موافق قیاس است

(ارو) ویکو مصدر گذشته۔

پروہ از روی کار برداشتن

اصطلاحی۔ بقول بکر و بہار و انند افشای راز

کردن مولف عنی کند کہ متعدی مصدر گذشتہ

و موافق قیاس (ارو) افشای راز کرنا۔

پروہ از روی کار کشیدن

اصطلاحی۔ بقول بکر و بہار و انند مراد

گذشتہ مولف عنی کند کہ موافق قیاس است

(اسیر شہرستانی) میدہم خاکستر آئینہ غیرت

بیا و پروہ از روی کار اہل دنیا کشتم (ارو)

و یکو مصدر گذشتہ۔

پروہ از کار برداشتن

بقول بکر و بہار و انند مراد

عنی کند کہ موافق قیاس است (صائب) جس سے صرف اندیشہ مراد ہے۔ مذکر۔

سوز دل برداشت آخر پروہ از کارم چو شمع

از گریبان سر برہن آوردن تارم چو شمع (ارو)

و یکو مصدر گذشتہ۔

پروہ انداختن بر چیزی استعمال صفا

اصطلاحی ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف

عرض کند کہ آنرا پنهان کردن از نظر (فعلی

کردن مولف عنی کند کہ متعدی مصدر گذشتہ

و موافق قیاس (ارو) کسی چیز پر پروہ ڈالنا اور اسکو چھپانا

اصطلاحی۔ استعمال۔ بہار بدیل پروہ

گذشتہ مولف عنی کند کہ از معنی ساکت مولف عنی

(اسیر شہرستانی) میدہم خاکستر آئینہ غیرت

بیا و پروہ از روی کار اہل دنیا کشتم (ارو)

و یکو مصدر گذشتہ۔

پروہ اندیشہ

اصطلاحی۔ در پروہ اندیشہ خرد پوش ظہیرم (ارو)

پروہ اندیشہ کہہ سکتے ہیں یعنی اندیشہ کا پروہ

جس سے صرف اندیشہ مراد ہے۔ مذکر۔

پروہ اہرینی اصطلاح۔ بقول برہان

و بکر و انند یعنی حجاب شیطانی و نفوس شہیر

انسانی و آنرا پروہ کہہ رہم می گویند مولف

<p>عرض کند کہ مقصود از پرودہ غفلت است کہ بصیرت چیزی توجہ کردن و بترکت اخبار رسیدن ^{لب} ^{دعا}</p> <p>انسان را از اہل کند و ہمین است پرودہ شیطانی ^{آملی} (نعمہ نازک می تراود و از لبت من ہم نشوقی)</p> <p>یہ مرکب توصیفی یعنی پرودہ کہ منسوب است بہ شیطان در سماعش پرودہ ہای گوش نازک میکنم (اروہ)</p> <p>کہ ذکر این بر معنی چہارم پرودہ گذشت (اروہ) ^{کان} رکبہ کر سننا - بقول اصفیہ غور سے سننا -</p> <p>شیطانی پرودہ - مذکر -</p> <p>نہایت خیال اور توجہ سے سننا (کان دہر کر سننا)</p>	<p>پرودہ ہای خوب استعمال - بقول روزنامہ</p> <p>بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار یعنی تماشا</p> <p>خوب - مولف عرض کند کہ متعلق است بہ معنی</p> <p>ہشتم پرودہ (اروہ) اچھا تماشا - مذکر -</p>
<p>پرودہ ہای نظر اصطلاح - بمعنی پرودہ ہای</p> <p>چشم است مولف عرض کند کہ موافق قیاس</p>	<p>اصطلاح - بقول بگردانند</p> <p>موتید حجاب اللہ تعالیٰ مولف عرض کند کہ</p> <p>از قبیل پرودہ تقدیر است و پرودہ غیب یعنی ^{خفا}</p> <p>آن - مجاز معنی اول کنایہ از مشیت ایزدی کہ ما از</p> <p>بے خبریم (اروہ) مشیت الہی - مؤنث -</p>
<p>اصطلاح - بقول بگردانند</p> <p>موتید حجاب اللہ تعالیٰ مولف عرض کند کہ</p> <p>از قبیل پرودہ تقدیر است و پرودہ غیب یعنی ^{خفا}</p> <p>آن - مجاز معنی اول کنایہ از مشیت ایزدی کہ ما از</p> <p>بے خبریم (اروہ) مشیت الہی - مؤنث -</p>	<p>اصطلاح - بقول بگردانند</p> <p>موتید حجاب اللہ تعالیٰ مولف عرض کند کہ</p> <p>از قبیل پرودہ تقدیر است و پرودہ غیب یعنی ^{خفا}</p> <p>آن - مجاز معنی اول کنایہ از مشیت ایزدی کہ ما از</p> <p>بے خبریم (اروہ) مشیت الہی - مؤنث -</p>
<p>اصطلاح - بقول بگردانند</p> <p>موتید حجاب اللہ تعالیٰ مولف عرض کند کہ</p> <p>از قبیل پرودہ تقدیر است و پرودہ غیب یعنی ^{خفا}</p> <p>آن - مجاز معنی اول کنایہ از مشیت ایزدی کہ ما از</p> <p>بے خبریم (اروہ) مشیت الہی - مؤنث -</p>	<p>اصطلاح - بقول بگردانند</p> <p>موتید حجاب اللہ تعالیٰ مولف عرض کند کہ</p> <p>از قبیل پرودہ تقدیر است و پرودہ غیب یعنی ^{خفا}</p> <p>آن - مجاز معنی اول کنایہ از مشیت ایزدی کہ ما از</p> <p>بے خبریم (اروہ) مشیت الہی - مؤنث -</p>

(۱۳۷۰)

کرده از معنی ساکت و بہار بند کر (ب) گوید کہ ہوتو تعلق ازین ندارد (اُردو) (۱) پردہ کسی چیز سے
 و زامی تازی کنایہ از لعبت باز و خیال باز و فریاد ہستانا - گرانا (۲) پردہ کسی چیز پر ڈالنا۔

کہ برین قیاس پردہ بازی - صاحب رشیدی ہمزبان نش **پردہ باز کردن از چیزی** | مصدر اصطلاحی

نسبت (ب) و خان آرزو در سراج بر لعبت باز و فتح بقول بگردور کردن پردہ از ان مولف عرض
مولف عرض کند کہ الف ہیچ تعلق ازب ندارد کہند کہ موافق قیاس است مشتاق سند استعمال
 و ب اسم فاعل ترکیبی است بمعنی بازی کنندہ بامی باشیم (اُردو) پردہ اٹھانا (آصفیہ)

پردہ کہ لعبت باز ان لعبت بازی ہو اسطر پردہ **پردہ باز گرفتن از چیزی** | مصدر اصطلاحی

می کنند و (پردہ بازیدن) البتہ مصدر آن توان بقول بہار و انند بمعنی دور کردن پردہ (محمّد علی
 گرفت کہ بجایش می آید (اُردو) الف ویکہ پردہ سلیم) می کند ہچو صبا گل کبف دست خزان پر
 بازیدن (ب) پتلیان نچائے والا - لعبت باز ہر کجا شاہد ما پردہ زرخ باز گرفت ہ مولف
 بھی کہہ سکتے ہیں۔ عرض کند کہ موافق قیاس است (اُردو) دیکہ

پردہ باز گرفتن از چیزی | مصدر (پردہ باز کردن از چیزی)

اصطلاحی - بقول انند مرادف (پردہ باز گرفتن) (الف) **پردہ بازی** | اصطلاح - الف بقول

(۱) بمعنی دور کردن و در انداختن و فرود ہشتن ہ (ب) **پردہ بازیدن** | بحر و وارستہ مرادف

و (۲) بستن و کشیدن بر چیزی **مولف** عرض شب بازی کہ بجایش آید (فیضی) (۳) آورده ام

کہند کہ دیگر بہر محققین ازین ساکت و من وجہ معنی از فسوں طرازی ہ با پردہ وری و پردہ بازی ہ
 اول موافق قیاس است و لیکن معنی دوم ہیچ ہم او شان بر (شب بازی) گویند کہ و رشب

<p>بصورت مختلفه بر این دو مردان را بشکل زمان مشکل (اُرود) (۱) پرده بنتا (۲) کلمی کا جالابنتا -</p>	<p>سازند و خیمه بر پا کرده اشکال منقوشه صفحه چرم</p>
<p>پرده بر افتادن از چیزی مصدر</p>	<p>کافذ در نظر جلوه دهند و لغت عرض کنند که</p>
<p>اصطلاحی - بقول بهار معروف - صاحب اند</p>	<p>همان لعبت بازی است که بوسیله پرده کنند یا گوید که یعنی دور کردن مولف عرض کنند که</p>
<p>بسیار از لازم و متعاضی اختیار می کند معنی</p>	<p>مصدر می بر (پرده باز) زیاد کرده اند و گیرند</p>
<p>این دور شدن پرده باشد (ظهور می سه) زندان</p>	<p>و جا دارد که (ب) را مصدر (الف) قرار دهیم</p>
<p>بهر حوصله مستی بگویند؛ چون پرده برفتند و</p>	<p>بمعنی پرده بازی کردن (اُرود) الف پتلیان</p>
<p>دیدن فرو کنند؛ مخفی مباد که در سند بالا استعمال</p>	<p>نچانا - حاصل بالمصدر (ب) پتلیان نچانا -</p>
<p>استعمال - بقول بهار معروف فتادن است بچی ندارد که فتادن و افتادن</p>	<p>پرده یافتن استعمال - بقول بهار معروف فتادن است بچی ندارد که فتادن و افتادن</p>
<p>مراد آن یکدیگر است (اُرود) پرده گرنا -</p>	<p>صاحب آصفی هم از معنی ساکت (ظهور می سه) مراد آن یکدیگر است (اُرود) پرده گرنا -</p>
<p>پرده بر افکندن مصدر اصطلاحی -</p>	<p>آرزو چشم زد کورنگان نه کنم؛ پرده از گروست</p>
<p>بقول آصفی و بحر و بهار دور کردن پرده مولف</p>	<p>بافته رخساره ماؤ (ملا جامی سه) پرده چر یافت</p>
<p>عرض کنند که موافق قیاس است (حافظ سه)</p>	<p>یکی جانور بیضه برای چه نهاد آن دگر مولف عرض کنند که موافق قیاس است (حافظ سه)</p>
<p>شکایت شب هجران فرو گذارای دل؛ بشکر</p>	<p>عرض کنند که (۱) یعنی حقیقی است یعنی یافتن نقاب شکایت شب هجران فرو گذارای دل؛ بشکر</p>
<p>پرده بر افکندن پرده روز وصال؛ (اُرود)</p>	<p>(۲) استعاره یعنی یافتن عنکبوت تا خود را آنکه بر افکنده پرده روز وصال؛ (اُرود)</p>
<p>پرده بر افکندن از چیزی مصدر اصطلاحی</p>	<p>بشکل پرده - در کلام جامی اشاره همین است و یکپرده باز کردن از چیزی - یعنی بیان واقعه غار نبینا علیه الصلوة والسلام</p>

بقول بجزو بهار و آصفی مرادف (پرده برانگندن) راز و این مقابل (پرده از روی کار برداشتن) است
مولف عرض کند که موافق قیاس است (میخورد) (صائب ه) پرده بر روی کار از جوی شیر انگیزد
 (ه) پرده برانداز که چون لاشوم پُر پرده کشای است پُر عشق شیرین را بخون کوبکن می پرورد
 در لاشوم پُر (صائب مصرع) امروز ز رخساره **مولف** عرض کند که موافق قیاس است -
 خود پرده برانداز پُر (ظهوری ه) ز چهره پرده (ارو) کسی راز کاک چپانما -
 بر انداختی بدیدن مارا پُر نماید جامی تماشایی **پرده برز و ن** | مصدر اصطلاحی - یعنی
 نگاه غلو کرد پُر (ارو) دیگر پرده برانگندن از چیزی - دور کردن پرده **مولف** عرض کند که موافق
پرده برداشتن | مصدر اصطلاحی - قیاس است (ظهوری ه) پرده برز و بجالم
 بقول بجزو بهار و آصفی مرادف (پرده برانگندن) آرائی پُر بر زمین دیده های ما و اماند پُر (ارو)
مولف عرض کند که موافق قیاس است دیگر پرده باز کردن از چیزی -
 (صائب ه) شب بستی پرده از داغ درون **پرده برکشیدن از چیزی** | مصدر اصطلاحی
 برداشتم پُر مست شد از بوی گل هر کس زبیر و بقول بجزو دور کردن پرده از آن (قاسمی گونا بادی
 برگزشت پُر (وله ه) من ندانم که تراوش کند (ه) چنان پرده برکش ز اوج نوا پُر که گیرد چو
 از من بختی پُر پرده راز من آن آینه سیاه برداشت پُر مرغان وحشی هوا پُر **مولف** عرض کند که موافق
 (ارو) دیگر پرده برانگندن و برانداختن از چیزی قیاس است (ارو) پرده اهنانا (آصفیه)
پرده بر روی کار افکندن | مصدر دیگر پرده باز کردن از چیزی -
 اصطلاحی - بقول بهار و بجزو کنایه از پنهان کردن **پرده بر گرفتن از چیزی** | مصدر اصطلاحی

(۱۱۷۷)

<p>بقول بہار یعنی (۱) دور کردن پرده ازان (حافظ) بہار بند کر این از معنی ساکت (خواجہ آصفیہ) (۲) ساقی بیا کہ یار زرخ پرده برگرفت پکار چرخ (۳) خلوتیان باز در گرفت پ صاحب بھر بر (پروہ بکر) ^{نفتن} خواهد سوختن این آتش پنهان مرا پ (صائب) گوید کہ (۴) ظاہر ساختن (۵) بی شرمی کردن (۶) بی روی نمودن باشد۔ صاحب رشیدی پر وہ کز شرم آن عیار بر رو بستہ است پ مولف می فرماید کہ (۷) بمعنی ظاہر شدن ہم صاحب عرض کند کہ بمعنی قائم کردن پرده و بستن و آویختن موید بر معنی دوم و سوم و چهارم قانع و صاحب جہانگیر نقاب باشد (اُردو) پرده چہوڑنا۔ پرده ڈالنا۔ در ملحقات بر معنی دوم قناعت کردہ مولف (آصفیہ) عرض کند کہ معنی حقیقی این پرده برداشتن است۔ پروہ بکر و انیدن مصدر اصطلاحی۔</p>	<p>و بہان است معنی اول و دیگر ہر معانی حاصل آن (اُردو) (۱) پرده اٹھانا یعنی دور کرنا اور بے پرده ہونا (۲) ظاہر کرنا (۳) بے شرمی کرنا (۴) بے رنج ہونا۔ بقول آصفیہ تیوری چڑھانا۔ بگڑنا۔ مولف عرض کرتا ہے کہ بے مراد است (اُردو) راگ بدلنا۔</p>
<p>بقول بہار از مقامی بمقامی دیگر آہنگ گفتن آن (اُردو) (۱) (خواجہ شیرازہ) مطربا پر وہ بگردان و بزنگ بے پرده ہونا (۲) ظاہر کرنا (۳) بے شرمی کرنا (۴) بے رنج ہونا۔ بقول آصفیہ تیوری چڑھانا۔ بگڑنا۔ مولف عرض کند کہ تبدیل آہنگ و ساز کردن چڑھانا۔ بگڑنا۔ مولف عرض کرتا ہے کہ بے مراد است (اُردو) راگ بدلنا۔</p>	<p>کرنا ہی کہہ سکتے ہیں (دیکھو بیرونی کردن باقی) (۵) ظاہر ہونا۔</p>
<p>نوائی از موسیقی (بتید حسن غزنوی) بید پر پرده بلبیل از طرف سر جنبان پ سرور نغمہ</p>	<p>اصطلاح۔ بقول بہار نام پروہ بلبیل مصدر اصطلاحی۔ پروہ بلبیل از طرف سر جنبان پ سرور نغمہ</p>

<p>قری ز فرج دست ز نسبت پو صاحبان بکرو کے ہے۔ مذکر۔</p>	<p>قری ز فرج دست ز نسبت پو صاحبان بکرو کے ہے۔ مذکر۔</p>
<p>انند ہم این را آورده مولف عرض کند کہ پروہ پنهان اصطلاح۔ بہار و انند بند کہ</p>	<p>انند ہم این را آورده مولف عرض کند کہ پروہ پنهان اصطلاح۔ بہار و انند بند کہ</p>
<p>معنی لفظی این نغمہ بلبیل است و استعارہ باشد این از معنی ساکت (شیخ العارفین سے) خورشید</p>	<p>معنی لفظی این نغمہ بلبیل است و استعارہ باشد این از معنی ساکت (شیخ العارفین سے) خورشید</p>
<p>برای نرای خاص (اُردو) پروہ بلبیل فازی را اگر نکند ویدہ خیرگی پو داغ ترا از پروہ پنهان</p>	<p>برای نرای خاص (اُردو) پروہ بلبیل فازی را اگر نکند ویدہ خیرگی پو داغ ترا از پروہ پنهان</p>
<p>میں ایک خاص راگ کا نام ہے جس کا ہندی بر آورم پو مولف عرض کند کہ معنی پروہ غیب</p>	<p>میں ایک خاص راگ کا نام ہے جس کا ہندی بر آورم پو مولف عرض کند کہ معنی پروہ غیب</p>
<p>ترجمہ معلوم نہ ہو سکا۔ مذکر۔</p>	<p>ترجمہ معلوم نہ ہو سکا۔ مذکر۔</p>
<p>پروہ بند اصطلاح۔ بقول بہار و انند ہمین قدر است کہ چیزی کہ ظاہر نیست (اُردو)</p>	<p>پروہ بند اصطلاح۔ بقول بہار و انند ہمین قدر است کہ چیزی کہ ظاہر نیست (اُردو)</p>
<p>چیزی کہ پروہ بران بندند (ملا عبد اللہ نقی) پروہ غیب۔ مذکر۔ یعنی غیب اور وہ مقام جو</p>	<p>چیزی کہ پروہ بران بندند (ملا عبد اللہ نقی) پروہ غیب۔ مذکر۔ یعنی غیب اور وہ مقام جو</p>
<p>سے) علمہا بر آمد پچرخ بلند پو شد از شقہ ہا ہر دظاہر نہیں ہے۔</p>	<p>سے) علمہا بر آمد پچرخ بلند پو شد از شقہ ہا ہر دظاہر نہیں ہے۔</p>
<p>مہ پروہ بند پو مولف عرض کند کہ اسم مفعول (الف) پروہ پوش استعمال (الف)</p>	<p>مہ پروہ بند پو مولف عرض کند کہ اسم مفعول (الف) پروہ پوش استعمال (الف)</p>
<p>ترکیبی است و اسم فاعل ترکیبی ہم میتوان گرفت (ب) پروہ پوشی بقول انند بحوالہ</p>	<p>ترکیبی است و اسم فاعل ترکیبی ہم میتوان گرفت (ب) پروہ پوشی بقول انند بحوالہ</p>
<p>(اُردو) وہ پول جس پر پروہ لٹکا یا جاتا ہے۔ مذکر۔ (ج) پروہ پوشیدن فرہنگ فرنگ</p>	<p>(اُردو) وہ پول جس پر پروہ لٹکا یا جاتا ہے۔ مذکر۔ (ج) پروہ پوشیدن فرہنگ فرنگ</p>
<p>پروہ مینی استعمال۔ بقول انند بحوالہ فرہنگ گاہد از ندو راز و ہم او بندیل (الف) (ذکر ب)</p>	<p>پروہ مینی استعمال۔ بقول انند بحوالہ فرہنگ گاہد از ندو راز و ہم او بندیل (الف) (ذکر ب)</p>
<p>فرنگ بکسر موحده۔ استخوان مینی مولف عرض کردہ گوید کہ معنی عیب پوشی مولف عرض کند</p>	<p>فرنگ بکسر موحده۔ استخوان مینی مولف عرض کردہ گوید کہ معنی عیب پوشی مولف عرض کند</p>
<p>کند کہ مرکب اصنافی است و کنایہ باشد کہ استخوان صاحب آصفی ذکر (ج) ہم کردہ از معنی ساکت</p>	<p>کند کہ مرکب اصنافی است و کنایہ باشد کہ استخوان صاحب آصفی ذکر (ج) ہم کردہ از معنی ساکت</p>
<p>بمینی ہم پروہ را ماند (اُردو) پروہ مینی کہہ سکتے و معنی آن (۱) پوشیدن عیب است بر سبیل</p>	<p>بمینی ہم پروہ را ماند (اُردو) پروہ مینی کہہ سکتے و معنی آن (۱) پوشیدن عیب است بر سبیل</p>
<p>میں وہ ہڈی جو ہتھون کے درمیان مثل پروہ ہے کنایہ و (۲) بمعنی حقیقی پروہ بر جسم پوشیدن وہیں</p>	<p>میں وہ ہڈی جو ہتھون کے درمیان مثل پروہ ہے کنایہ و (۲) بمعنی حقیقی پروہ بر جسم پوشیدن وہیں</p>

پروہ چشم نازک شدن

صدر اصطلاحی

پروہ حجاز

اصطلاح - بقول انند بھو الہ

بہار بند کر این از معنی ساکت مولف عرض کند فرہنگ فرنگی بچون بر ۱۰ صفایان نام پروہ است
 کہ بزرگت گرا سیدن پروہ اول چشم باشد مقصود از موسیقی مولف است کہ کہ مرکب اضافی
 از ناتوان شدنش (صائب ۵) چنان نازک است - معلوم ہوا کہ این نوا کی است کہ مرید
 شد است از گریہ کردن پروہ چشم کہ آہم و نظر اہل حجاز اند (اُردو) پروہ حجاز فارسی میں ایک
 از پر تو ہناب می آید (اُردو) آنگہ کا پروہ نازک راگ کا نام ہٹ - نڈر -
 اور ناتوان ہونا -

پروہ خاستن ازہ بیان

صدر اصطلاحی

پروہ چچانہ

اصطلاح - بقول برہان و

صاحب آصفی ذکر این کہ وہ از معنی ساکت مولف

جہانگیری و رشیدی و بکر و سراج و انند بھو جیم عرض کنند کہ باقی نماںدا - حجاب و یگانگی پیدا شدن
 فارسی وغین نقطہ دار بالف کشیدہ و فون مفتوح است (خسرو ۵) پروہ خویشی زمین خواستہ پروہ
 نام پروہ ایست از موسیقی (عراقی ۵) مطرب مرتبہ بی خودی آراستہ (اُردو) حجاب باقی
 عشق می زند ہر دم پوچنگ در پروہ چچانہ نہ رہنا - یگانگی پیدا ہونا -

پروہ خاطر

اصطلاح - بقول بہار و انند

عشق پو مولف عرض کند کہ چچانہ نام ساکت
 کہ تعریفش بجای اومی آید پس این مرکب اضافی
 است بمعنی نوا کی کہ موسوم شد بدان (اُردو) و حق آنست کہ پروہ دل - دل باشد
 ایک خاص راگ کو فارسیوں نے پروہ چچانہ کہ دل را پروہ نشیدہ و او ند (ملاقا سم شہدی
 کہا ہے جس کا ترجمہ اور نام ہندی میں معلوم نہ ہو سکا) اگر حسن ترا شہرت، بعالم نسبت و چہی بہت

معروف مولف عرض کند کہ بمعنی پروہ دل
 است بمعنی نوا کی کہ موسوم شد بدان (اُردو) و حق آنست کہ پروہ دل - دل باشد
 ایک خاص راگ کو فارسیوں نے پروہ چچانہ کہ دل را پروہ نشیدہ و او ند (ملاقا سم شہدی
 کہا ہے جس کا ترجمہ اور نام ہندی میں معلوم نہ ہو سکا) اگر حسن ترا شہرت، بعالم نسبت و چہی بہت

<p>که و انم چون نعت در پرده های خاطر م باشی پ در پرده عشاق و خراسان و عراق است پ (ارو) دل او در پرده دل پی که میکتی هین - مذکر از خنجره مطرب مکروه نرسید پ مولف عرض پرده خالی اصطلاح - بقول رشیدی شب کند که این نوا مخصوص خراسان است که اهل مولف عرض کند که مرکب اضافی است یعنی خراسان این را می پسندند یا موجد این خراسانی پرده که در پس او کسی نیست و کنایه از شب باشد - مرکب اضافی است (ارو) پرده اگر چه موافق قیاس است ولیکن مشتاق سند خراسان ایک راگ کا نام ہے - مذکر -</p>	<p>استعمال می باشد که دیگر همه محققین فارسی زبان ازین ساکت اند (ارو) رات - موثث - پرده خالی کردن مصدر اصطلاحی - فقط دار و فتح رای بی نقطه مشد و نام پرده است بمعنی ظاهر نمودن و فاش کردن - صاحبان موارد و دانشد بیکر مشتق این (پرده خالی کنم) در و حل آتش در افتد و زحل پ زهره نماید می ز این که امی ظاهر کنم آنچه در پرده است زهره را تا پرده خرم زند پ مولف عرض مولف عرض کند که تفاوت قیاس نیست کند که خرم یعنی شادمان و خوش وقت می آید بلکه در سلسله این هم حالاً بر زبان ندارند (ارو) سامین ازین نوا خیلی خوش وقت می شوند و این نوار مخصوص کرده باشند نیز خرم نام ظاهر گردان - نشانی -</p>
<p>پرده خرم اصطلاح - بقول بحر ماه دی است از سال شمسی و نام روز هشتم و بهار و اند نام نوائی از موسیقی (سعدی) از بهر ماه شمسی فارسیان بنا بر قاعده کلیه خود</p>	<p>اصطلاح - بقول بحر ماه دی است از سال شمسی و نام روز هشتم و بهار و اند نام نوائی از موسیقی (سعدی) از بهر ماه شمسی فارسیان بنا بر قاعده کلیه خود</p>

چون نام ماہ و روز موافق آید عید کنند۔ پس محبی
 نیست کہ این نوار مخصوص کردہ باشد برای عید
 خرم۔ مرکب اضافی است (اُرو) پردہ خرم
 ایک خاص راگ کا نام ہے جس کا ہندی نام ملوک
 نہ ہو سکا۔ مخصوص عجم۔ مذکر۔

پردہ خفا اصطلاح۔ بقول بحر نوائی از

موسیقی مولف عرض کند کہ وجہ تسمیہ این

جزین نباشد کہ معنی پردہ مخفی است و نوائی اس

پست کہ معلوم نہیں شود کہ آواز میں از کجائی آید

و ما این پردہ را شنیدہ ایم اگرچہ مطرب مقابل

ما بود و لیکن زبانش بند بود و آواز خوشی از دونا

نازکی می برآمد کہ باشاہ رگ حلقوش **پرو** (اُرو)

جمیون کا ایک راگ۔ پردہ خفا سے موسوم ہے

جس کو زبان اور منہ سے کچھ تعلق نہیں ہے بلکہ

دونوں سے نکلتا ہے جو حلق کے دونوں جانب

شاہ رگون پر قائم ہوتی ہیں۔ مذکر۔

پردہ خماہن اصطلاح۔ بقول برہان

اصفی وائند گویند کہ معنی بستن پردہ باشد

و سراج و بگردانند و (جہانگیری در لطائف) کنایہ
 از آسمانست و صاحب برہان فرماید کہ خماہن
 سنگ تیرہ رنگ سخت را گویند **مولف** عرض
 کند کہ مرکب اضافی است و حقیقت ماخذ خماہن
 بجائیش مذکور شود (اُرو) دیکھو آسمان۔ مذکر۔

(الف) **پردہ خواب** استعمال۔ ہر دو مرکب

(ب) **پردہ خیال** اضافی است کہ پردہ

خواب۔ خواب باشد و پردہ خیال۔ خیال۔ فاک

خواب و خیال ہر دو را تشبیہ دادند بہ پردہ زہور

(ع) عیب افسانہ در رفوکاریست پگوریہ دہم

دریدہ پردہ خواب پگوریہ (بیدل سے) تمثال من

در آئینہ پیدا نہیں شود پگوریہ پردہ خیال تو ام نقش

بستہ اند (اُرو) (الف) پردہ خواب اور (ب)

پردہ خیال۔ خواب اور خیال کو ترکیب فارسی

کہہ سکتے ہیں۔ مذکر۔

پردہ داون مصدر اصطلاحی۔ صاحبان

اصفی وائند گویند کہ معنی بستن پردہ باشد

(علی خراسانی) حیرت نگند دور مرا از نظاروات پو موید دیگر کنایه از ماه باشد مولف عرض کند که

بر روی خویش پرده شرم و حیایده پو مولف موافق قیاس و مرکب انسانی است بترکیب اسم فاعل عرض کند که موافق قیاس است بهار (پرده دادن ترکیبی با فلک (آر و و) چاند - مذکر -

بر چیزی) را به همین معنی نوشته (آر و و) پرده کرنا - پرده داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر نقاب ڈالنا - این کرده از معنی ساکت و بسند این کلام سعدی

پرده وار اصطلاح - بقول بهار (۱) دربان شیر از پیش کرده که بر پرده دار گذشت مولف (صائب ل) از اشتیاق تماشای خود چه خواهی کرد و عرض کند که معنی پرده کردن دور پرده بودن است که آه غیرت من پرده دار آینه است (سعدی ل) و بس (آر و و) پرده کرنا -

آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست پو خوش پرده و خانی اصطلاح - بقول بهار و گفت پرده دار که کس در سرای نیست پو صاحب موید و انند (۱) کنایه از شب تیره و تاریک - محاسب

بهر گوید که (۲) معنی پرده پوش هم و ذکر معنی اول هم - بحر نیکر معنی اول گوید که (۲) ابر سیاه هم مولف کرده (ظهوری ل) دیده را طاقت تماشایست و عرض کند که مرکب توصیفی است و بهر دو معنی موافق

پرده و پرده داری باید پو مولف عرض کند که قیاس و لیکن برای معنی دوم مشتاق مند استعمال اسم فاعل ترکیبی است و معنی دوم مجاز معنی اول می باشیم که دیگر همه محققین فارسی زبان ازین معنی

باشد (آر و و) پرده دار بقول آصفی (۱) دربان ساکت اند (آر و و) (۱) اند پیری رات (۲) (۲) پرده پوش - راز دار - کالی گشا - موث -

پرده دار فلک اصطلاح - بقول بهار پرده در استعمال - بقول بهار (۱) معرون

(۲) افشای رازکنندہ مولف عرض کند کہ افشای راز کردن و الف حاصل بالمصدرش بہر دو مقصودش از معنی اول چاک کنندہ پرودہ یعنی حقیقی معنی و (پرودہ در) کہ گذشت اسم فاعل ترکیبی - و بہر دو معنی اسم فاعل ترکیبی است و (۳) امر حاضر (ظہوری لہ) پرودہ نالہ و رد چون کشدم دل ^{نہ} ہم بہر دو معنی بالا از مصدر پرودہ دریدن کہ می آید و رکنم نالہ ہوس آہ باواز آید پڑ (ولہ لہ) شمنہ (ارو) (۱) پرودہ پہاڑنے والا (۲) پرودہ در بقول اصفیہ - عیب ظاہر کرنے والا - راز فاش کرنے والا - عیب بہ کفن نمی کند پڑ (ارو) الف دب) کا حاصل (۳) پرودہ پہاڑ - عیب ظاہر کر - امر حاضر -

بالصدر دونون معنون مین (ب) (۱) پرودہ پہاڑنا - (۲) افشای راز کرنا -

پرودہ در انداختن پشمی و پشمی

مصدر اصطلاحی - بقول بہار و آصفی یعنی پرودہ بستن است بران - **مولف** عرض کند کہ موافق قیاس است مرادن پرودہ داون (ارو) برقع پہننا - پرودہ کرنا - پرودہ اوڑھنا - نقاب ڈالنا -

اصطلاح - الف بقول (۳) ہمان ز پرودہ دل گشت جلوہ گر مائب پڑ

اصطلاح - الف بقول (۳) ہمان ز پرودہ دل گشت جلوہ گر مائب پڑ

(ب) **پرودہ دریدن** بحر آشکار کردن و دب) کسی کہ خون دل از در و انتظار کم کرد پڑ (ارو) بقولش افشای راز کردن - بہار بر ذکر ب قانع پرودہ دل بقاعدہ فارسی دل کو کہہ سکتے ہین - مذکر -

مولف عرض کند کہ (ب) معنی (۱) پارہ پارہ کردن (۲) بجا زانند و موید یعنی در پرودہ می خورد انگاہ دار مولف

پرودہ می بر روی خود کن

عرض کند که (پرده کردن) بجای خودش می آید و که حسن پرده روز شوخم از اندازه بیرون است
 (پرده بر رو کردن) یعنی حقیقی نقاب بر رو انداختن (اُرود) (الف) پرده سینا - ژیر ایتانا (ب) پرده
 پس معنی حقیقی این همین قدر که وی نقاب بر روی سیسے والا - ژیره بنائے والا -

خود اندازه و میتوان ازین معنی می خورد و در پرده **پرده ویدره** استعمال - بقول انند مراد
 نگا ہد اگر گریم - کنایہ نیست بلکه بمعنی حقیقی است پرده چشم که گذشت **مولف** عرض کند که موافق
 و مقولہ خاص نیست زیرا کہ (پرده وی بر روی خود قیاس و مرکب اضافی است (اُرود) آنکہ کار پرده

کردن) مصدر است بمعنی حقیقی - پس قیام این فقرہ (دیکھو پرده چشم)
 بصورت مقولہ برای تفہیم جہلاست نمیدانیم کہ صاحب **پرده ویرسال** اصطلاح - بقول برهان
 مویذ العفلا بچہ ضرورت این را قائم کرده (اُرود) در شیدی و مویذ و سراج (۱) نام پرده ایست

از موسیقی و (۲) کنایہ از آسمان صاحب جہانگیری
 یک لحظے کے لئے اپنے منہ پر پرده کر لے -
 (الف) **پرده و دخترن** استعمال - صاحب بر معنی اول قانع و ہم اور دلچقات ذکر معنی دوم کرده
 (ب) **پرده ووز** آصفی الف را قائم کرده (نظامی ۷) معنی بزین پرده ویرسال بوزنوائی

از معنی ساکت **مولف** عرض کند کہ بمعنی حقیقی بر انگیز با آن خیال بڑ صاحبان بجز بہار مجسم
 است یعنی دوزیدن پرده و خیمہ و (ب) اہم فاعل بر معنی اول قانع **مولف** عرض کند کہ معنی
 ترکیبی است کہ فارسیان خیمہ ووز را گفتہ اند و صاحب لفظی این پرده کہنہ و کنایہ باشد از نوای موسیقی

آصفی و بہار ہم فکر شش کرده (سیفی اسفرنگی ۷) کہ نوای قدیم است و بمعنی آسمان ہم کنایہ است
 ازان حال من ژولیدہ موہر دم و گرگون است نظر بر ویرسالیس (اُرود) (۱) ایک را گل کا نام

(۲) ویکهو آسمان -

مولف عرض کند که بوج هم موافق قیاس

پرده و پیچی

است (اردو) (الف) راز افشا هونا ب

اصطلاح - بقول رسنما بجواله

سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار پرده تخت سلطنت و ج) راز افشا کرنا -

مولف عرض کند که مرکب توصیفی است و **پرده زجاجی**

اصطلاح - بقول برهان و

موافق قیاس (اردو) تخت سلطنت کا پرده - مذکر

(جهانگیری در ملحقات) در شیدی و بحر (۱) کنایه از

(الف) **پرده راز بر افتادون**

مصدر آسمان و (۲) کنایه از شب تاریک و (۳) کنایه

(ب) **پرده راز برداشتن**

اصطلاحی از ابر سیاه - خان آرزو در سراج بذکر معنی اول

(ج) **پرده راز تنگ کردن**

(الف) نسبت سنی دوم و سوم گوید که این بعبید است

یعنی افشای راز شدن است چنانکه ظهوری گوید

مولف عرض کند که زجاج لغت عرب است

(د) **پرده راز برداشتن**

بالقلم و بهر سه حرکت هم معنی شیشه و آنچه خان آرزو

مولف عرض کند که پرده بر افتادون بجایش گذشت

اشکال در معنی دوم و سوم پیدا کرده ما با او اتفاق

و این موافق قیاس است و بوج بقول بحر و اریکم که خلاف قیاس است که زجاج را برای

و بهار متعدی الف یعنی افشای راز کردن

(صائب ه) من نه آنم که تراوش کند از من

شب تاریک و ابر سیاه مجازا استعمال کردن بظلال

معنی پرده راز من آن آینه سیاه برداشتن

حقیقت است و صاحبان سروری و ناصری که

(دله ه) لب تو پرده رازی ز ما تنگ کرد است

محققین اهل زبانند ازین معنی ساکت و لیکن

شراب دشمن جان است راز داران را

صاحب جامع که او هم محقق عجمی الاصل است (پرده

را ب معنی شب تیره و تاریک گفته و قولش

را ب معنی شب تیره و تاریک گفته و قولش

در خور اعتبار است - ما خیال می کنیم که درینجا از (۲) پرده سوراخ دار که زمان در برقع و خسته
 ز جاج - آئینه سیاه مراد باشد و تشبیه در تاب - پیش رو دارند (صائب) رحم کن بر تفلکمان
 داده باشند بامی حال ماسنی دوم و سوم را مجاز رحم تا نگرفته است و پرده زنبوری خنجر بگذار
 مجاز و بعد از قیاس دایم (اگر دو) (۱) و دیگر بوسه را و (محمد سعید اشرف) پرده زنبوری
 آسمان - مذکر (۲) انده سیری رات - موث (۳) خط بر رخسار زمینده است و از قضای خواهست
 کالی گشتا - موث - آن عارض نقاب اینچنین و (۳) آسمان - صاحب

پرده زدن بر چیزی مصدر اصطلاحی - بر بان معنی سوم را مخصوص کند با (ب) بهار الف

بقول بهار و مانند معنی پرده بستن و نصب کردن را مراد (ب) گوید و بدگر معنی اول می فرماید که
 مولف عرض کند که موافق قیاس (میر خسرو) (۳) نوعی از خیمه هم باشد که از پارچه بار یک
 فرش کشیدند و تنق بر زدند و پرده در طیز بر اختر و تنک سازند و خواهانهای طعام در آن گذارند
 زدند و (اگر دو) پرده باند هبا - پرده قائم کرنا - تا از رحمت گسسان محفوظ باشد (میر خسرو) (۳)

پرده زنبور اصطلاح - بقول بر بان

و جهانگیری و رشیدی و بهار و بحر و مانند (۱) پرده است سر و زانیمه زنبور که از نور بود و پرده شب
 از موسیقی (سیف اسفرنگی) ساز نوشته راه پرده زنبور بود (طالق اسم مشهدی) سده
 از ری که نتوان ساخت و نوای خانه عنقا ز پرده ما پرده زنبوری کس نیست و در خانه آئینه
 زنبور و صاحب بجر این را مراد - - - - - نپرو گس ما و و هم او ذکر معنی دوم کرده می فرماید

(ب) پرده زنبوری گفته بدگر معنی اول میفرماید که از اهل زبان به تحقیق پیوسته که پرده زنبوری

پنج کہ خلی باریک باشد و در ہندوستان چلون گویند و پنج رایج تعلق بان نباشد (ارو) (۱) ایک خاص
و بدروازہ بای دالان و حجرہ بندند و از محمد سعید اشتر راگ - مذکر (۲) وہ جالی کا مختصر کٹر اجو برقع میں
سندوہد (۳) پر وہ زنبوری دل را سیاہ نفل اور انکھوں کے مقابل لگا یا جاتا ہے مذکر (۳) دیکھو
پر غسل چون خانہ زنبور باید داشتن و صاحب شیک آسمان (۴) بایکس جالی کی مسہری جو کہانے
پر (ب) ذکر معنی سوم کردہ و صاحب جہانگیری در کے وقت کھپون سے بچنے کے لئے لٹکاتے ہیں موتی
لمحقات (ب) بڑی سوم آوردہ و خان آرزو در چرا پر وہ رنگارگون اصطلاح - بقول بحر
ہدایت بزرگ (ب) بر معنی دوم قانع و در سراج آسمان مولف عرض کند کہ موافق قیاس است
(ب) در معنی سوم نوشته مولف عرض کند کہ (ارو) دیکھو آسمان -
(الف) مرکب اضافی و (ب) مرکب توصیفی است (الف) پر وہ ساختن مصدر اصطلاحی -
و ہر دو معنی مرادف یکدیگر و معنی اول نظر بر آواز (ب) پر وہ ساز (الف) بقول بہار و
ساز معروف کہ مثل زنبور آواز و ہر دو معنی دوم نظر بحر معنی (۱) راست کردن آہنگ و خواندن و
بہ شہادت کہ سوراخہای آن پر در نشان غسل در آغازیدن آن (خواجہ شیرازہ) مطرب جو پر وہ
ماند کہ خانہ زنبور است و معنی سوم بہ شہادت نشان ساز و شاید اگر بخواند یا از طرز شعر حافظ و بزم
عسل است کہ ستارگان بر آسمان آسمان را شاہزادہ پو مولف عرض کند کہ (۲) بمعنی
بصورت نشان عسل ظاہر کنند و معنی چہارم ہم حقیقی ہم کہ مرادف پر وہ و حجاب کردن می آید
موافق قیاس است کہ پر وہ کہ برای خوانہای (جمال اصغہانی ۵) ای لڑائی شب نقاب صبح
طعام سازند از پارچہ سوراخ وار درست کنند صادق ساخته پو می ز سنبیل پر وہ گرو شقائق

ساختہ ؛ و (ب) اسم فاعل ترکیبی است از الف کنند کہ اصل این سرای پرودہ بود مرکب اضافی
 (قاسم گونا بادی) عجب شذ بہر طرب طبل ساز و استعمال بقلب اضافت (عبد اللہ تاقی) (۵)
 ز تار نیش مطربش پرودہ ساز ؛ (اُرو) الف (۱) بفرمان عالم مطاع تر و بہ بستند پرودہ سرار شتر
 کلاہ رست کرنا۔ گانا شروع کرنا (۲) پرودہ کرنا (ب) بقولش کنایہ از مطرب مولف گوید کہ
 گانے والا۔ بجائے والا پرودہ کرنے والا۔ اسم فاعل ترکیبی است از سر ایدن (جمال اللہ)

(۱) پرودہ سحر | اصطلاح - پرودہ سحر سحر باشد سلمان (۵) مطرب گردون شہا پرودہ سرای تو
 (۲) پرودہ سخن | و پرودہ سخن - سخن مولف باد و خشت ز آفتاب فرسش سرای تو باد و
 عرض کند کہ فارسیان تشبیہ استعمال این کرده اند (اُرو) (۱) سر پرودہ بقول آصفیہ - مذکر خمیہ
 مرکب اضافی است بہ تشبیہ (ظہوری) (۵) عجب ڈیرہ (۲) مطرب -

نباشد اگر از شب نشینانش ؛ بروی روز رفتند (۱) پرودہ سوختن | مصدر اصطلاحی -
 پرودہ سحرنگست ؛ (ملا قاسم مشہدی) (۵) وصال (۲) پرودہ سوز | (۱) صاحب آصفی گو
 جلوہ شوق قاسم آسان نیست ؛ شدیم خیال این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند
 و بصد پرودہ سخن رفتم ؛ معنی مباد کہ بہار ذکر (۲) کہ و رای معنی حقیقی یعنی افشای راز کردن ہم
 بذیل پرودہ کردہ (اُرو) (۱) پرودہ سحر (۲) پرودہ (۲) اسم فاعل ترکیبی بقولش کنایہ از افشا
 سخن ترکیب فارسی صبح اور سخن کے لئے کہہ سکتے ہیں کنندہ راز بہار (۲) رامرادن پرودہ شگان

پرودہ سرا | اصطلاح - بقول بہار و بحر (۱) گوید معنی مذکور حیف است کہ سند استعمال
 خمیہ باشد کہ سر پرودہ ہم گویند مولف عرض پیش نہ شد معاصرین عجم بزبان نذرند (اُرو)

۱۳۳۳

(۱) افشای راز کرنا (۲) افشای راز کر لے والا۔ او پر وہ تحقیق شکاف پو خامہ دولت او چہرہ لوتی
پرودہ شدن استعمال یعنی پرودہ قرار یافتن کتشی پو صاحب آصفی ذکر (پرودہ شگافتن) باسناد
 و عامل شدن است (ظہوری ۵) زہی خجالت ہمین سند کردہ مولف عرض کند کہ معنی حقیقی
 براہت عرض انجام پرودہ شد آخر پو ظہوری رو و معنی افشای راز کردن ہم توان گرفت (ارو)
 لکروی از چہ زخم مردم مارا پو مولف عرض ویکہ پرودہ سوز۔
 کند کہ موافق قیاس است (ارو) پرودہ ہونا (الف) پرودہ شناختن مصدر اصطلاحی
 جائل ہونا۔ (ب) پرودہ شناس صاحب آصفی ذکر
پرودہ شرم استعمال بہار بذیل پرودہ ذکر (ج) پرودہ شناسان الف کردہ بسندان
 این کردہ مولف عرض کند کہ مرکب اضافی استعمال پرودہ شناسان را آورده و بہار بذکر
 است کہ پرودہ شرم۔ شرم باشد فارسیان شرم (ب) گوید کہ (۱) کتابہ از مطرب باشد (نظامی
 را پرودہ تشبیہ دادہ اند (خواجہ شیراز ۵) (۵) پرودہ نشینان بو فادر شگرت پو پرودہ شناسان
 مشور پرودہ شرم از فریب چشم او غافل پو کہ ہوادر شگرت پو (۲) کتابہ از انسان کامل
 شہباز از نظر سبتن شکاری در نظر داروہ (ارو) (صائب ۵) پیش چشمی کہ شد از پرودہ شناسان
 شرم کا پرودہ۔ پرودہ شرم۔ مذکر۔ حجاب پو شاہی نیست بہ از چہرہ خود مردم را پو
پرودہ شگافت اصطلاح۔ بقول بہار صاحب جہانگیری در طحقات (ب) را آورده
 مراد از پرودہ سوز مولف عرض کند کہ ہم بذکر معنی اول نسبت معنی دوم گوید کہ کتابہ از عارف
 فاعل ترکیبی است (عرفی ۵) تاخن قدرت است۔ صاحبان برہان و جامع بذکر (ج)

<p>می فرمایند کہ مطربان و نو زندگان و کنایہ از عارفان و صاحبان فہم و فراست ہم۔ صاحبان سروری و مویذ نسبت (ج) بر معنی اول تہنغ۔ صاحب رشیدی ہم (ج) را بہر و معنی آورده۔ صاحب بحر نسبت (ج) با اتفاق بر ہان می فرماید کہ (۳) معنی منجمان شناسان کار زار و و) دیگر پرودہ</p>	<p>انند بچوالہ مویذ یعنی عارفان و اصحاب فراست مولف عرض کند کہ کنایہ باشد و معنی حقیقی این مطربان کار و کنایہ از حقیقت شناسان کار زار و و) دیگر پرودہ</p>
<p>ہم۔ خان آرزو در سراج نسبت (ج) گوید کہ صحیح بہ معنی عاقلان و کار آگہان و اول مجازی است و دوم حقیقی مولف عرض کند از متقین بلا سائیک (ج) را قائم کرده بر سند استعمال رفتہ اند کار بی کار کرده اند و ضرورت قیام (ج) اصلا نیست کہ جمع (ب) باشد و (ب) اسم فاعل ترکیبی است بہ اصعبان کا ایجاد ہے۔</p>	<p>ہم۔ خان آرزو در سراج نسبت (ج) گوید کہ صحیح بہ معنی عاقلان و کار آگہان و اول مجازی است و دوم حقیقی مولف عرض کند از متقین بلا سائیک (ج) را قائم کرده بر سند استعمال رفتہ اند کار بی کار کرده اند و ضرورت قیام (ج) اصلا نیست کہ جمع (ب) باشد و (ب) اسم فاعل ترکیبی است بہ اصعبان کا ایجاد ہے۔</p>
<p>از (الف) و معنی اول حقیقی است و دیگر بہ معانی بر سبیل مجاز نمیدانیم کہ خان آرزو چگونہ معنی کار آگہان را حقیقی گفت (ارو) (الف) گانا (ب) (۱) تصویر باشد مولف عرض کند کہ فارسی جدید مطرب (۲) انسان کامل۔ عاقل (۳) منجم (ج) باشد دیگر ہیج۔ مرکب اضافی است کہ پرودہ صورت صورت باشد و صورت را پرودہ گشتن تشبیہ است ب کی جمع۔</p>	<p>از (الف) و معنی اول حقیقی است و دیگر بہ معانی بر سبیل مجاز نمیدانیم کہ خان آرزو چگونہ معنی کار آگہان را حقیقی گفت (ارو) (الف) گانا (ب) (۱) تصویر باشد مولف عرض کند کہ فارسی جدید مطرب (۲) انسان کامل۔ عاقل (۳) منجم (ج) باشد دیگر ہیج۔ مرکب اضافی است کہ پرودہ صورت صورت باشد و صورت را پرودہ گشتن تشبیہ است ب کی جمع۔</p>
<p>پرودہ شناسان کار</p>	<p>اصطلاح۔ بقول کہ نقش ہم گو یا پرودہ ایست (ارو) تصویر مویذ۔</p>

پرده عراق

اصطلاح - بقول بکر و بهار چنانکه گویند: پرده عنصرتش دریده شد یعنی

وانند نام نوائی از موسیقی مولف عرض کند باکره نیست و (۲) پرده و حجاب که زمان باصحت

که از قبیل پرده حجاز که گذشت مرکب اضافی است که از متعلق به معنی آواز برده (خواجہ شیراز ۵)

بعینی نیست که ایجاد این نوا از عراق باشد (آر و و) من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت

فارسی مین پرده عراق ایک راگ کا نام ہے - مذکر - دانستم بچہ کہ عشق از پرده عصمت برون آرد نیجا

پرده عشاق

اصطلاح - بقول بکر و بهار را (آر و و) پرده عصمت یا عصمت کا پرده

وانند نام نوائی از موسیقی مولف عرض کند که دو معنون مین مستعمل ہو سکتا ہے (۱) پرده بکر (۲)

بعینی نیست که این قسم نوار که صراحت مزید آن پرده - حجاب - آڈ - مذکر -

پرده عنسی

اصطلاح - بقول بکر و وارسته نه شد عشاق عجم پسند کرده باشند یا ایجادشان

والله اعلم (آر و و) فارسی مین پرده عشاق ایک وانند نام طبقه از طبقات ہفتگانہ چشم کہ چشم و عنسیہ

خاص راگ کا نام ہے - جسکی تعریف مزید معلوم ہو سکی فالیابہ عشاق عجم کا ایجاد ہو گا یا اول کو مرنو (عالی ۵) مرا کہ جام چون ز گس شده است چشم و

پرده عصمت

اصطلاح - بہار بنیدیل پرده چراغ بچہ چون نور ویدہ شرابکم بہ پرده عنسی است بچہ

سند این پیش کردہ از معنی ساکت مولف عرض مولف عرض کند کہ مرادون پرده چشم است

کند کہ مرکب اضافی است (۱) یعنی حقیقی یعنی پرده آن عام بود و مرکب اضافی و این خاص است

خلق جسم زن کہ ذریعہ عصمت است کہ از ویدہ مرکب توصیفی (آر و و) آنکہہ کا دوسرا پرده - مذکر -

پرده عنکبوت

اصطلاح - بقول بکر و انند شدنش عصمت باقی نماند و از ال بکرمی شود

پرده عنکبوت

<p>(۱) تنیدہ عنکبوت و (۲) نوعی از علی چشم مولف (ب) پرودہ عیسیٰ گرامی را بہین معنی</p>	<p>عرض کند کہ معنی اول حقیقی است و معنی دوم مجاز نوشتہ اند مولف عرض کند کہ الف مرکب آن کہ چون در پرودہ اول مرض لاحق شود آب اضافی است و (ب) مرکب توصیفی و ہر دو کنایہ فرماید پرودہ اول مشابہ پرودہ عنکبوت می شود یعنی قطر از فلک چہارم کہ عیسیٰ بر پرودہ فلک چہارم است آب همچون گسی می نماید کہ در نسج گرفتار شود و بیان (ارو) چوتھا آسمان - مذکر۔</p>
<p>معنی استعارہ باشد از معنی اول (ارو) (۱) پرودہ غفلت اصطلاح - کنایہ باشد</p>	<p>مکرطی کا جالا - مذکر (۲) موتیا بند - بقول اصفیہ از غفلت کہ غفلت را بہ پرودہ تشبیہ دادہ اند و ہندی - اسم مذکر - آزار نزول ما جو آنکہ کے پرتہ مرکب اضافی است کہ پرودہ غفلت - غفلت واقع ہوتا ہے اس سے آنکہ بظاہر پر نور اور باشد بہار یدیل پرودہ ہند این آوردہ از معنی باطن میں بے نور ہوتی ہے (معروف ہ) موتیا بند (ابوطالب کلیم ہ) فافلان را پرودہ اپنی جب سے ہو گیا اک آنکہ میں چون صدف غفلت بود راستین پڑ پای خواب آلودہ عذر رولے ہین روز و شب گہراک آنکہ سے پڑ لنگ پیدا می کند پڑ مولف عرض کند کہ موتیا</p>
<p>اصطلاح بقول رشید (الف) پرودہ عیسیٰ</p>	<p>قیا س است (ارو) پرودہ غفلت غفلت کا پرودہ - مذکر و (جہانگیری در لطائف) کنایہ از آسمان چہارم</p>
<p>اصطلاح - مرادون پرودہ</p>	<p>پرودہ غیب</p>
<p>(نظامی ہ) بارہ کن دین پرودہ عیسیٰ گرامی پڑ</p>	<p>پہنان) مولف عرض کند کہ ما اشارہ این</p>
<p>تا پر عیسیٰ بر یوز پائی پڑ صاحبان برہان</p>	<p>ہمدرا بجا کردہ ایم - معاصرین عجم بر زبان داران</p>
<p>دیگر دانند</p>	<p>(ارو) پرودہ غیب کہہ سکتے ہین - مذکر۔</p>

پروہ فانوس

اصطلاح - بہار و آند پر

کہ برای مصدر الف سند کمال پیش کردار

معروف تانج مولف عرض کند کہ مرکب اضافی

الف و پ پروہ چوڑنا۔

است کہ پروہ فانوس - فانوس باشد فارسیان

پروہ قمری اصطلاح - بقول برہان و بحر

فانوس شمع را پروہ تشبیہ دادہ اند (ظہوری) شمع

ورشدی و (جہانگیری درملحات) و بہار و سرا

مخمل گو بر افکن پروہ فانوس ناز و نیست جاوید

بضم قاف نام پروہ ایست از موسیقی (سعدی

زمین پروانہ پرور پر کشد) (اردو) فانوس کا

در پروہ ہامی قمری خوش کوفت

پروہ - مذکر - پروہ فانوس ہی ترکیب فارسی

سرو پای و باغ نمہ ہامی طبل خوش زد چار و ہ

کہہ سکتے ہیں - مذکر

مولف عرض کند کہ درین نوا باشد کہ شبابہت

پروہ قزوشتن بہ چیری

نوامی قمری باشد و غالباً ہمین باشد وجہ تشبیہ

بقول بہار بنی بستن مولف عرض کند کہ مقصود

این (اردو) پروہ قمری مذکر فارسیوں نے ایک را

غیر از بستن پروہ نباشد یعنی قائم کردن پروہ

کو کہا ہے جس کا ہندی ترجمہ معلوم نہ ہو سکا۔

ز کمال اسمیل) نہ مرد عشق تو بودم من اینقدر

پروہ کروں استعمال - صاحب اصفی ذکر

رائم و دل بدیدہ فروری ہلدقضا پروہ و بنیال

این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند کہ

بستن و ہلیدن دو مصدر است کہ بگایش می

بمعنی پروہ ساختن یعنی بستن پروہ و معنی کردن چیز

ہں از سند کمال

از پروہ (بدر چامی) چون خط دوست کند

پروہ قروہلیدن

بر ورق مہ پروہ و چون شب زلف ہند بر رخ نور

پیدا است کہ مراد

این است بمعنی آویختن پروہ تسامح بہار است

لقاب (اردو) پروہ مین چہانا - پروہ چوڑنا۔